

نابغه باید بمیرد

زندگی و مرگ آرون سورتر

نسترن خسروی



 USDT (TRC20)



TUP3e82Hx7tyNp4ycRYnPCqz2mfZB6Prxb

This address can only accept assets on USDT(TRC20).
Sending any other types of tokens to this address will
result in permanent loss.

در صورت تمایل، با اهدای TONCOIN از نویسنده حمایت کنید.

نابغه باید بمیرد

زندگی و مرگ آرون سورتز

نسترن خسروی

فهرست

4	مقدمه
6	چه کسی آرون سورتز را کشت؟
16	جزئیات پرونده
22	خالق جنیش پیشبرد مطالبه
31	کنشگر سیاسی
36	رسانه‌ها
42	یادگیری بدون مدرسه
50	نتیجه‌گیری

«در آن معدود موقعیت‌هایی که پسر یا دختری سن معمول تعیین جایگاه اجتماعی خود را طی کرده و توانایی‌های مشخصی از خود نشان می‌دهد که او را از نظر ذکاوت با حاکمان هم‌تراز می‌کند، شرایط دشواری پیش می‌آید که نیازمند توجه جدی است. اگر این جوان به رها کردن پیوندهای سابق خود راضی شود و خود را در بست در اختیار

حاکمان قرار دهد، ممکن است بعد از گذراندن امتحانات خاصی ارتقاء پیدا کند اما اگر او کوچک‌ترین همبستگی تأسف‌باری با پیوندهای سابق خود نشان دهد، حاکمان با اکراه به این نتیجه می‌رسند که چاره‌ای جز فرستادن او به تالار مرگ ندارند، مبادا که هوش بی‌انضباط او فرصتی برای ترویج سرکشی پیدا کند. این وظیفه‌ی دردناکی برای حاکمان است اما فکر نکنم از انجامش سر باز زنند.»

دورنمای علمی^۱، برتراند راسل

مقدمه

دی‌ماه 1391 بود و داشتم اخبار بی‌بی‌سی را می‌دیدم. یکی از خبرها درباره یک نابغه اینترنت بود که همان روز، 11 ژانویه، جسدش را در آپارتمان‌ش در نیویورک پیدا کرده بودند. آرون سورتز^۲ هنگام مرگ فقط بیست‌وشش سال داشت اما یک برنامه‌نویس کامپیوتر مشهور و باسابقه و کنشگر سیاسی بود. او تحلیل‌ها و تحقیقات فوق‌العاده‌ای ارائه می‌داد و جنبشی برای آزادی اینترنت در آمریکا به راه انداخته بود. آرون اعتقاد داشت «اطلاعات کالا نیست»، شاید به همین دلیل، جی‌استور^۳ را هک کرد و میلیون‌ها مقاله را برداشت. شاید هم مقالات را برای انجام یک پژوهش آماری لازم داشت. جی‌استور از او شکایت نکرد، چون صدمه مالی اتفاق نیفتاده بود. در واقع مردم خرج نوشتن مقالات جی‌استور را می‌دهند. هر مقاله 50 تا 60 دلار قیمت دارد و چون دانشگاهیان مطابق با قرارداد استخدام‌شان وظیفه دارند این مقالات را بنویسند، جی‌استور بابت مقالات چیزی به آن‌ها پرداخت نمی‌کند. از سوی دیگر، دانشگاه ام‌آی‌تی که مقالات از سرور آن دانلود شده بود، با ادامه یافتن روند دادگاه مخالفت نکرد، پس دادستان پی‌گیری پرونده را به دست گرفت و پس از کلی کش‌وقوس آرون به سی‌وپنج سال زندان و پرداخت یک میلیون دلار جریمه محکوم شد. این حکم همه را غافلگیر کرد چون عملاً جرمی صورت نگرفته بود.

دادستان پیشنهاد معامله داد که مطابق آن آرون باید شش ماه را در زندان سپری می‌کرد. آرون این پیشنهاد را قبول نکرد، چون می‌دانست حتی اگر یک روز به زندان برود دیگر به عنوان یک فعال سیاسی جایگاهی نخواهد داشت و حتی از کارهایی مثل تدریس هم منع می‌شد.

بعد از مرگ آرون رسانه‌ها پر شدند از تعریف و تمجید از او و خدماتی که به همه‌ی کاربران اینترنت رسانده بود. یادداشت‌ها و مصاحبه‌های متعددی نوشته و انجام شد که مفهوم بیشتر آن‌ها این بود که دادستان نباید آن قدر به او فشار می‌آورد که از زندگی سیر شود و دست به خودکشی بزند. رسانه‌ها بر این نکته دست گذاشتند که او سابقه‌ی افسردگی داشته و از درد معده به دلیل مشکل گوارش به فغان آمده بوده و خیلی چیزهای

¹ The Scientific Outlook

² Aaron Swartz

³ JSTOR

دیگر. جزئیات زندگی دو سال آخر زندگی او در خاطرات کوین نورتن^۱ که در زمان طرح شکایت علیه آرون دوست‌دخترش بود، آمده است. بر اساس نوشته‌های نورتن، آرون به شدت تحت فشار بود و انتظار پیامدهایی آن قدر جدی را نداشت، اما هم‌چنان راهبردی می‌اندیشید و دست به عمل می‌زد و داشت سعی می‌کرد قائله را بخواباند. از همه مهم‌تر این که افسرده نبود.

یادم می‌آید پس از شنیدن این خبر، صفحه‌ی مربوط به او را در دایره‌المعارف مورد علاقه‌اش، ویکی‌پدیا^۲، خواندم. مدتی بعد وبلاگ آرون را مطالعه کردم و تمام سخنرانی‌هایش را روی یوتیوب دیدم. لارنس لسیگ^۳ استاد حقوق دانشگاه هاروارد همه نوشته‌های او را در کتابی جمع‌آوری کرد و به رایگان روی اینترنت گذاشت: پسری که می‌توانست جهان را تغییر دهد^۴.

آرون می‌توانست مثل زاک‌برگ^۵ اطلاعات کاربرانش را بفروشد و مولتی‌میلیاردر شود، یا مثل استیو جابز^۶ غول دنیای کسب‌وکار شود و اهمیت ندهد در معادن گِلْتان^۷ کنگو چه اتفاقاتی می‌افتد، اما هیچ‌کدام از این کارها را نکرد. او نوشت، ساخت و تحلیل کرد. خودسازی کرد و از هیجان‌ش درباره اینترنت، این اختراع شگفت‌انگیز و کم‌هایی که می‌تواند به جهان بکند گفت و در انتهای عمر کوتاهش به اهمیت علوم انسانی در کنار رشد تکنولوژی صحنه گذاشت.

آرون در مصاحبه‌ای که در 23 ژانویه سال 2004 انجام داد گفت: «چیزها را آن‌طور که هستند یا دوستان-تان می‌گویند نپذیرید. به تأثیرات آن‌ها فکر کنید، به بدیل‌ها و از همه مهم‌تر، فقط فکر کنید.»

چه کسی آرون سورتنز را کشت؟

¹ Quinn Norton

² Wikipedia

³ Lawrence Lessig

⁴ The Boy Who Could Change the World

⁵ Mark Zuckerberg بنیان‌گذار فیس‌بوک

⁶ Steve Jobs از بنیان‌گذاران شرکت اپل

⁷ Coltan یا تنالتیت. فلزی که در گوشی‌های موبایل، کامپیوترها و سایر وسایل الکترونیکی استفاده می‌شوند.

منابع کافی برای آشنایی با آرون سورتز روی اینترنت موجود است. یکی از آن‌ها مستندی است به نام «پسرِ خودِ اینترنت¹» که زندگی، فعالیت‌ها و مرگ او را با اتکا بر صحبت‌های اطرافیانش به ما نشان می‌دهد. یک دهه از مرگ آرون می‌گذرد و سرعت پیشرفت فناوری در این مدت چنان بوده که شاید مباحث مربوط به تکنولوژی که آرون مطرح می‌کرد، امروز کمی کهنه به نظر برسند اما آن‌چه که باعث اهمیت شناخت آرون می‌شود خود تکنولوژی نیست، بلکه دغدغه‌ی او در رابطه با پیوند فناوری، جامعه‌شناسی، سیاست و اقتصاد است. دغدغه‌ای که باعث شد این کتاب کوچک را در اصل برای خودم بنویسم، تلاش برای یافتن ادامه‌ی مسیر تکامل فکری و عملی آرون سورتز بود. نوشته‌های خودِ آرون بهترین منبع برای حدس زدن این خط سیر بودند. در کنار آن، خاطرات کوین نورتن، به عنوان کسی که از نزدیک شاهد زندگی روزمره و فرآیند محاکمه آرون بود، به درک شرایط او و فضای سیاسی‌ای که سعی می‌کرد تغییر دهد، کمک بسیاری می‌کند.

پس از مرگ آرون، مجله‌ی نیویورکر که متمایل به حزب دموکرات آمریکا است، در شماره 11 ماه مارس سال 2013 مطلبی را به او اختصاص داد. در این مطلب آرون به شکل پسر خوب و باهوشی که در مورد خودش دچار توهم است، به تصویر کشیده شده. می‌توان نکات مبهم و مشکوکی درباره‌ی مرگ او از داخل مقاله بیرون کشید اما هدفم از نوشتن این کتاب ارائه دادن تئوری‌هایی در این رابطه نیست، چون حقایق درباره حوادثی مانند این دیر یا زود افشا می‌شوند. خلاصه‌ی مطلب نیویورکر را در زیر می‌آورم:

آرون سورتز در 8 نوامبر سال 1986 در حاشیه شهر شیکاگو به دنیا آمد. مادرش خانه‌دار و پدرش برنامه‌نویس کامپیوتر بود. در سه سالگی به تنهایی خواندن را یاد گرفت و زمانی که به کودکستان می‌رفت، رمان می‌خواند. او به دبستان تیزهوشان رفت و تا زمانی که شش یا هفت سال داشت پدر و مادرش به الهیات اصلاح‌معتقد بودند اما در نهایت دست از این اعتقاد کشیدند. آرون خداباور نبود و از مدرسه متنفر بود. بعد از کلاس نهم دیگر نمی‌خواست به مدرسه برود. به نظر پدرش، او به شدت حساس و شکننده بود و این موضوع دشواری‌های زیادی برایش ایجاد می‌کرد. او بعد از کلاس نهم به یک کالج محلی و سپس به دانشگاه استنفورد³ رفت اما یک سال بیشتر دوام نیاورد.

وقتی سیزده ساله بود، می‌خواست عضو ائتلاف وب جهانی بشود اما ردش کردند. هر کدام از اعضاء می‌توانست یک نماینده به ائتلاف بفرستد. پس یک‌ایمیل به گروهی که نماینده‌ای نداشت فرستاد و درخواست کرد نماینده آن‌ها باشد. گروه مخالفتی نداشت.

در سال 1999، پیش از ظهور ویکی‌پدیا، آرون وبسایتی مشابه آن راه‌اندازی کرد که البته همکاری کاربران اینترنت را جلب نکرد. او حتی پیش از این که change.org ساخته شود نیز وبسایتی شبیه آن طراحی کرده

¹ The Internet's Own Boy

² Reform theology یا یهودیت لیبرال که باور دارد سرشت رو به تکامل ایمان و جنبه‌های اخلاقی آن از مراسم مذهبی مهم‌تر است و استدلال و منطق از وحی مهم‌تر.

³ Stanford University

بود. این وبسایت watchdog.net نام داشت و به کنشگران حوزه‌های مختلف کمک می‌کرد دست به سازماندهی فعالیت‌های‌شان بزنند. این وبسایت هم موفقیتی به دست نیاورد و آرون به این نتیجه رسید که مردم به سراغ کسی نمی‌روند و باید توجه آن‌ها را جلب کرد.

در چهارده سالگی در نوشتن نرم‌افزار RSS همکاری کرد، از پانزده سالگی به دنبال در دسترس قرار دادن اطلاعات برای همه و یافتن بدیلی برای قانون حق کپی بود و در نوزده سالگی در ایجاد Reddit همکاری کرد که یکی از پرکاربردترین وبسایت‌های خبری دنیا شد. سپس راه‌اندازی شرکت را رها کرد و فعال سیاسی شد. آرون در کنفرانس‌های مربوط به تکنولوژی و تجمعات کنشگران شرکت می‌کرد و الگوی بسیاری از برنامه‌نویسان بود.

شرکت [Y Combinator](http://YCombinator) به او پول داد تا شرکت Infogami را تأسیس کند. او پس از مدتی آن را با Reddit ادغام و با همکاری‌اش به یک آپارتمان نقل مکان کرد تا با هم روی وبسایت‌شان کار کنند. آن‌ها موفق شدند اما پس از دو سال شرکت فروخته شد. آرون به پول اهمیت نمی‌داد اما از این که توان پول درآوردن داشت لذت می‌برد. شکاف عمیق اقتصادی میان مردم او را به شدت آزار می‌داد. در وبلاگش داستانی درباره میلیونری نوشت که یک بی‌خانه‌مان از او پول خرد می‌خواهد و او گریه‌کنان جواب می‌دهد: «نمی‌تونم تحمل کنم. من برای این دنیا ساخته نشدم. نمی‌خوام در این دنیا باشم. نمی‌خوام این آدم باشم. نمی‌خوام خودم باشم.»

در سال 2004 آرون در وبلاگش مطلبی نوشت و میان دزدی از یک فروشگاه و دانلود رایگان فرق گذاشت و گفت دانلود کردن، برخلاف دزدی از فروشگاه، کسی را از چیزی محروم نمی‌کند و اطلاعاتی نداریم که ثابت کند دانلود کردن باعث صدمه مالی جدی به اشخاص یا شرکت‌ها می‌شود.

او برای کار در شرکت Weird به سان‌فرانسیسکو رفت. کار کردن مطابق با قوانین شرکت برایش غیرقابل-تحمل بود و پس از دو ماه به اروپا سفر کرد. او دچار التهاب رخمی روده بود و خودش می‌گفت مزه‌ها را شدیدتر از بیشتر مردم تشخیص می‌دهد، به همین دلیل هم فقط غذاهای سفید یا زردرنگ می‌خورد و از میوه خوشش نمی‌آمد. به ندرت مشروب و در عوض آب زیادی می‌نوشید. بیماری‌اش در اروپا بدتر شد و بعد از بازگشت به آمریکا خودش را در خانه قایم کرد و یادداشت معروف به یادداشت خودکشی را نوشت. یکی از همکاری‌اش یادداشت را روی وبلاگش دید و به پلیس زنگ زد. آن‌ها هم رد او را گرفتند و دیدند در میدان هاروارد در حال وبلاگ نوشتن است.

آرون توضیح داد که در بازگشت از اروپا به شدت بیمار بوده و این مطلب را نوشته تا حال خودش را بهتر کند اما بعضی این‌طور برداشت کردند که این نوشته یادداشت خودکشی او است. او تأکید کرد موقع نوشتن این مطلب فکرش درست کار نمی‌کرده است. پس از این اتفاقات، آرون برای مدتی یادداشت را از روی وبلاگش

برداشت و بعد از آرام شدن شرایط دوباره آن را آپلود کرد. او چند روز بعد از این ماجرا از شرکت اخراج شد. آن موقع هنوز بیست سالش هم نشده بود.

در سال 2007 آرون و یکی از دوستانش در کالج‌های منطقه‌ی بی‌ایر¹ در سان‌فرانسیسکو راه افتاند و از دانشجویان پرسیدند هدفشان از کالج رفتن چیست. البته دوستش بیشتر مصاحبه‌ها را انجام می‌داد، چون آرون خجالتی بود. او از مشاهده صحبت دوستش با افرادی که تصادفی انتخاب می‌کردند لذت می‌برد. دانشجویان می‌گفتند درس می‌خوانند که با مدرکشان به جایی برسند. آرون نمی‌دانست چه‌طور به آن‌ها بگوید این راهش نیست.

در تابستان 2009 آرون یک ماه را بدون کامپیوتر، موبایل و اینترنت گذراند و فقط کتاب خواند. به گفته خودش این شادترین ماه زندگی‌اش بود اما هر وقت دوست‌دخترش، ترن²، او را تشویق می‌کرد کارهای دیگری که خوشحالش می‌کردند نیز انجام دهد، جواب می‌داد که شاد بودن برایش مهم نیست. در همین دوران بود که معمولاً از دوستانش کناره می‌گرفت، به همین دلیل داستان زندگی او چندپاره است و بعضی بخش‌ها بخش‌های دیگر را نقض می‌کنند. او مدام در حال تغییر بود.

نیویورکر این برداشت را از وبلاگ آرون القا می‌کند که او در انجام کارهای ساده‌ای مانند آب خواستن از مهماندار هواپیما و سؤال پرسیدن از متصدی کتابخانه مشکل داشته و دوست‌دخترش انجام این کارها را به عهده می‌گرفته است. در واقع آرون از موضع قدرت خوشش نمی‌آمد و از کمک خواستن متنفر بود. به نظر او رئیس بودن جایگاهی غیراخلاقی بود. او اعتقاد داشت رؤسا نادان و سطحی هستند و به موضوعات احمقانه توجه نشان می‌دهند و چیزی از تکنولوژی نمی‌دانند. آن‌ها فقط مترسکند.

او در وبلاگش نوشت: بیشتر مردم واقعیت‌های زندگی‌شان را طوری بیان می‌کنند که دیگران را تحت تأثیر قرار دهند اما او طوری از خودش می‌گوید که بدتر از کسی که واقعا هست به نظر می‌آید. مطالب وبلاگ آرون را موضوعاتی تشکیل می‌دهند که او در مورد آن‌ها با دوستانش صحبت نمی‌کرد. مثلاً درباره افسردگی‌هایش، بیماری کولیت زخمی³ یا دختری که به او علاقه‌مند شده بود.

کوین نورتن⁴، می‌گوید او کلی یادداشت درباره کتاب‌هایی که می‌خواند و کتاب‌ها و نظریاتی که می‌خواست بنویسد داشت. یکی از این کتاب‌ها درباره نظریه‌ی اجتماعی و حتی یک رمان هم بین کارهایش بود اما هیچ‌کدام را تمام نکرد. لارنس لسیگ می‌گوید او از هر نظمی فارغ بود. ترک مدرسه باعث شده بود محصول مدارس دولتی نباشد اما در عوض زیادی به قضاوت خود مطمئن بود.

¹ Bay Area منطقه‌ای پرجمعیت شامل پنج شهرستان که برای کالج‌ها و دانشگاه‌های زیادش معروف است.

² Taren Stinebrickner-Kauffman

³ نوعی بیماری التهاب روده که هرازگاهی عود می‌کند و دلایل ژنتیکی، میکروبی و غیره دارد.

⁴ Quinn Norton

او همیشه در حال کتاب خواندن بود و انتهای هر سال فهرست کتاب‌هایی که خوانده بود و نظراتش درباره آن‌ها را روی وبلاگش می‌گذاشت. بیشتر جامعه‌شناسی، کمی تاریخ و کمی اقتصاد می‌خواند. علاقه‌ای به داستان نداشت اما آثار جرج ساندرز^۱ و دیوید فاستر والاس^۲ را دوست داشت.

آرون در سال آخر زندگی‌اش متوجه شد که نمی‌خواهد تا آخر عمر برنامه‌نویسی کند و چیزهایی جالب‌تر از آزادی اطلاعات، که پیش‌تر تمرکز بسیاری بر آن داشت، هم وجود دارند. به این ترتیب، فعالیت سیاسی را آغاز کرد. البته مسائلی که قبلاً برایش مهم بودند را هم دنبال می‌کرد اما نه به شدت قبل. همیشه وقتی به این نتیجه می‌رسید که هدفی که دنبال می‌کند مسئله‌ی مهمی نیست یا دست یافتن به آن غیرممکن است، هدف تازه‌ای انتخاب می‌کرد.

دوستش هولدن کارنفسکی^۳ اعتقاد دارد که او امر مطلوب مشخصی نداشت و چیزهایی کلی می‌خواست. مثلاً از بین بردن رنج انسان و بهتر کردن جهان. پدرش می‌گوید هر چیز غلطی او را آزار می‌داد. از نابرابری و بی‌عدالتی تا فونت اشتباه.

فرایند انتخابات در آمریکا توجه آرون را به خود جلب کرد و در دفتر نماینده‌ی مجلس الی گریسن^۴ از فلوریدا مشغول کار شد. متوجه شد پول مهم‌ترین نقش را در سیاست آمریکا بازی می‌کند و همه مشکلات به دست آن حل می‌شود. به دوستی که اهل استرالیا بود گفته بود که تحت کنترل گرفتن استرالیا بسیار ساده است اما چون جمعیت این کشور فقط بیست میلیون است ارزشش را ندارد.

غیرعقلانی بودن قدرت برای آرون جالب بود اما غیرعقلانی بودن فعالیت سیاسی آزارش می‌داد. مثلاً این که کنشگران دست به کارهای بزرگ می‌زنند اما سعی نمی‌کنند بفهمند فعالیت‌های‌شان تغییری اساسی در سیاست‌های دولت ایجاد می‌کند یا نه؛ یا این که سازمان‌های غیرتجاری پول خیرین را می‌گیرند اما کارآمد نیستند. او در فکر یک سازمان جهانی عظیم بود که جای سازمان‌های کوچک ناکارآمد را بگیرد. افکاری مثل این تَرِن را می‌ترساند، چون به نظرش جنون خودبزرگ‌بینی می‌آمد.

آرون کارزارهای کوچک محلی راه‌اندازی کرد تا راهبردهای مختلف دعوت مردم به کنشگری را امتحان کند و ببیند کدام نتیجه می‌دهد. او می‌خواست همه‌ی مردم جهان در رفاه باشند. به نظر او نیازی به اتاق‌های فکر و سیاست‌های بیشتر نبود، بلکه گروهی لازم بود که روی کنگره تمرکز کند و اصلاحات کوچک فنی انجام دهد.

¹ George Saunders

² David Foster Wallace

³ Holden Karnofsky مدیر عامل Open Philanthropy Project که بنیادی تحقیقاتی است.

⁴ Alan Grayson

او درباره نهادها و روش‌های آن‌ها در تزریق باورهای‌شان به مردم خیلی فکر کرده بود. یکی از کتاب‌های مورد علاقه‌اش *هزارتوهای اخلاقی*^۱ اثر رابرت جَکِل^۲ بود که به مطالعه‌ی انسان‌شناسانه‌ی چند شرکت بزرگ می‌پرداخت. یکی از موارد مورد توجه کتاب کارخانه جنرال موتورز در فرمونت^۳ کالیفرنیا بود که کارگرانش وضع بسیار بدی داشتند اما به جای اعتصاب یا خراب‌کاری در کارخانه مواد می‌فروختند و تن‌فروشی می‌کردند. جنرال موتورز کارخانه را بست، تویوتا چند ماه بعد آن را خرید و همان کارگران را استخدام کرد. البته آن‌ها از کارخانه تویوتای ژاپن یاد گرفتند که مدیران و کارگران نباید با هم دشمن باشند و اگر اشتباهی پیش بیاید، کارگری که مشکل در کار او پیش آمده نباید تنبیه شود، بلکه مدیران باید با کمک او مشکل را حل کنند.

آرون یک تکنوکرات بی‌احساس نبود. کوین نورتن می‌گوید او با دیدن ویدیوی گارسونی که در یک تریلر زندگی می‌کرد، گریه کرده بود. آرون در وبلاگش نوشته بود فقرا نمی‌دانند مقصر نیستند و فقط بازنده یک بازی ناعادلانه هستند. او اعتقاد داشت حقایقی هست که تأیید می‌کند می‌توان زندگی مردم را بهتر کرد.

نویسنده نیویورکر بخش‌هایی از وبلاگ آرون را می‌آورد تا ثابت کند او روحیات عجیبی داشته و کمی مردم‌گریز بوده اما از سوی دیگر از این که روزنامه‌ها درباره‌اش بنویسند خوشش می‌آمده. مقاله به مطلبی اشاره می‌کند که آرون در سال 2004 در وبلاگش مطرح کرد. در این مطلب می‌پرسد: آیا غیراخلاقی است که از قانونی که برای محافظت از قانون‌شکنان ایجاد شده و به آن‌ها این اجازه را می‌دهد که در زمان بازجویی از پاسخ دادن به پرسشی طفره برونند استفاده کنیم؟ مقاله‌نویس این پرسش را نشان‌دهنده‌ی آمادگی آرون برای هک کردن سایت جی‌استور^۴ در سال 2010 می‌داند.

آرون مدتی مشغول تهیه گزارشی درباره رابطه میان ثروت کاندیداها و موفقیت‌شان در انتخابات بود و در جلسه‌ای از هم‌کارانش پرسیده بود: کسی گزارش به واشنگتن نمی‌افتد تا چند فایل برای او بلند کند؟ اطلاعات مالی کاندیداها برنده انتخابات روی اینترنت موجود بود اما اطلاعات کاندیداها می‌تواند در دسترس نبود، پس باید از کتابخانه کپی کاغذی می‌گرفت اما آرون فایل دیجیتال لازم داشت تا بتواند داده‌ها را تحلیل کند. الک رسنیک^۵ برای این کار داوطلب شد اما مچش را گرفتند و مجبور شد شب را در ایستگاه پلیس بگذراند. بعد از این اتفاق او و آرون دوستان صمیمی شدند.

آرشيو گزارش‌های دادگاه‌ها در آمریکا معمولاً مشمول قانون حق کپی است و در سال 2008 هر صفحه از این اسناد هشت سنت قیمت داشت. در همین سال پایگاه داده‌ی این گزارشات در هفده کتابخانه رایگان اعلام شد و آرون به کتابخانه‌ای در شیکاگو رفت و بیست درصد پایگاه داده‌ی آن‌جا را کپی کرد تا آن را به

¹ Moral Mazes

² Robert Jackall

³ Fremont

⁴ JSTOR

⁵ Alec Resnick مدیر و یکی از بنیان‌گذاران Powderhouse Studios، سازمانی که روی توسعه و یافتن منابع مالی برای مدل‌های یادگیری خلاقانه قرن 21 کار می‌کند.

صورت رایگان آپلود کند اما اف بی آی^۱ از او بازجویی کرد و او را تحت نظر قرار داد. نهایتاً علیه او اعلام جرم نشد و خودش اعتقاد داشت این ماجرا ترسناک اما سرگرم کننده بوده است.

آرون چند سال پیش از مرگش حجم زیادی از مقالات پایگاه داده‌ی تحقیقات قانونی وست‌لار^۲ را برای تحلیل دانلود کرد و سپس آن‌ها را به یک دانشجوی حقوق دانشگاه استنفورد داد تا مقاله‌ای روی‌شان بنویسد.

هک کردن در دانشگاه ام‌آی‌تی^۳ یک سنت است و معمولاً جدی گرفته نمی‌شود، به همین دلیل شاید وقتی آرون مقالات جی‌استور را دانلود کرد، حدس نمی‌زد کارش چیزی بیش از یک شوخی به نظر برسد. حتی سعی زیادی نکرد گیر نیفتد. با کارت اعتباری دوست‌دخترش، کوین نورتن، یک لپ‌تاپ خرید و با آن جی‌استور را هک کرد. نیازی به هک کردن وبسایت دانشگاه ام‌آی‌تی نداشت، چون همه دانشجویان این دانشگاه به مقالات جی‌استور دسترسی دارند. او برنامه‌ای برای کامپیوترش نوشت که مقالات را بی‌وقفه دانلود می‌کرد. این کار مخالف اصول جی‌استور بود. وقتی فهمیدند کسی دارد در این حجم دانلود می‌کند، گول‌شان زد و کاری کرد فکر کنند کامپیوتر در دانشگاه نیست و از مکان دیگری مشغول دانلود است. او این کار را چند بار تکرار کرد. کامپیوتر را در یک اتاقک گذاشته بود و مقالات را مستقیماً از سرور دانلود می‌کرد. اف‌بی‌آی دوربین مداربسته‌ای در اتاق نصب کرده بود که ورود و خروج آرون را نشان می‌دهد.

آرون هنگام خروج از اتاقک دستگیر شد. پلیس کفش‌هایش را گرفت و او را در یک سلول انداخت. او هر چه را دانلود کرده بود، پس داد و جی‌استور مسئله را خاتمه یافته تلقی کرد اما دانشگاه ام‌آی‌تی با دادرسی مخالفت نکرد و هر چه از بیرون و درون دانشگاه سعی کردند دانشگاه را قانع کنند با دادرسی همکاری نکند، موفق نشدند. دادستان پرونده به وکیل آرون گفت اگر خود را گناهکار اعلام کند، شش ماه به زندانی و قائله ختم می‌شود اما اگر در دادگاه بیازد سرنوشت بدتری خواهد داشت. او گفت ارزش مقالات جی‌استور دو میلیون دلار بوده و هفت سال زندان پیش روی آرون است. وکیل آرون تأکید کرده بود مقالات هیچ ارزشی ندارند. مجلاتی مثل مجله گیاه‌شناسی سال 1942 چه ارزشی دارد!

آرون در سال 2008 با دوستانش «مانیفست دسترسی آزاد چریکی»^۴ را نوشته و روی وبلاگش گذاشته بود. دادستان از این مطلب استفاده کرد تا ثابت کند او قصد داشته مقاله‌های جی‌استور را پخش کند. به گفته مقاله‌نویس نیویورکر بعضی هکرها (متخصصان امنیت شبکه) هم با موضع آرون برای دسترسی آزاد آنلاین موافق نبودند و در سال 2012 در وبسایت خبری خود^۵ نوشتند در کشوری که قانون در آن حاکم است، درست نیست که هر کس هر قانونی را ناعادلانه دانست آن را بشکند. در وبسایت آمد که این کار آرون مصداق

¹ FBI اداره‌ی تحقیقات فدرال آمریکا

² Westlaw legal-research

³ MIT University

⁴ Guerrilla Open Access Manifesto

⁵ Haker New

نافرمانی مدنی نبوده، چون علنی انجام نشده بود. نشان به آن نشان که حتی گاندی^۱ هم برای شکستن قانون زندانی شد.

بعد از دست‌گیری، آرون بیشتر نگران دوست‌دخترش، کوین نورتن، بود. آخر لپ‌تاپ کوین پر از اطلاعات محرمانه درباره هکرها بود و اگر دادستان از کوین می‌خواست رمز لپ‌تاپش را بدهد او نمی‌توانست این کار را بکند و اگر به این دلیل به زندان می‌افتاد زندگی دختر هفت ساله‌اش تحت تأثیر قرار می‌گرفت. آرون به کوین گفت اگر مجبور شد برای نجات خودش او را قربانی کند.

بر اساس مقاله نیویورکر، وکیل آرون به دادستان گفته بود اگر آرون زندانی شود، ممکن است خودکشی کند و دادستان هم جواب داده بود که جای او در زندان امن خواهد بود. اما در خاطرات نورتن آمده که آرون به هیچ وجه نشانه‌ای دال بر تمایل به خودکشی نشان نمی‌داده است.

در سال 2012 مادر آرون به شدت بیمار شد و پدرش برای مراقبت از او کار روی پرونده‌ی آرون را کنار گذاشت. آرون هم دیگر پولی برای پرداخت به وکلایش نداشت. او پرونده را بی‌سروصدا نگه داشته بود تا شاید ام‌آی‌تی شکایتش را پس بگیرد اما دیگر نمی‌توانست مانع از درز کردن ماجرا بشود.

در سال 2012، آرون رابطه خود با تِرن استاین‌بریکنر کافمن^۲ آغاز کرد. به گفته‌ی او آرون صراحتاً گفت بود ترجیح می‌دهد بقیه عمرش روی کاناپه خانه دوستانش بخوابد اما مجبور نباشد برای تأمین هزینه وکیل شغلی را قبول کند که دوست ندارد.

زمانی که خبر مرگ آرون را به وکیلش، الیوت پیترز^۳، می‌دهند او مدارک کافی را برای اثبات بی‌گناهی موکلش جمع کرده بود. لارنس لسیگ اعتقاد دارد آرون دست به خودکشی زد چون نمی‌توانست وابستگی به دیگران را که برایش سابقه نداشت تحمل کند. تِرن می‌گوید او صبح آخرین روز زندگی‌اش آهنگ **خدا حافظی عاشقانه**^۴ الیوت اسمیت^۵ را گوش می‌داده و شاید داشته با او خدا حافظی می‌کرده است.

بخش‌هایی از ترانه را در این جا می‌آورم:

...

مرد محتضر در اتاق نشیمن

¹ Mahatma Gandhi رهبر مبارزات هند علیه استعمار بریتانیا.

² Taren Stinebrickner-Kauffman

³ Eliot Peters

⁴ Fond farewell

⁵ Eliot Smith

که سایه‌اش کف زمین قدم می‌زند

چه کسی تو را از این در باز بیرون می‌برد؟

این زندگی من نیست

خداحافظی‌ای است عاشقانه از یک دوست

من این طوری نیستم

این فقط یک خداحافظی عاشقانه است از یک دوست

که نتوانست کارها را درست پیش ببرد

...

مرد گفت: فقط می‌خواهم برقصم

خیر و شر عالی با هم چفت شده‌اند

یک داستان قهرمانی و عاشقانه‌ی بی‌نقص

...

می‌بینم که مرا ترک و با دشمنم همراهی می‌کنی

معلق بودن در آرامش و بی‌خیالی

کمی کمتر از انسان بودن

کمی کمتر از شادی نشئگی

کمی کمتر از خودکشی

تنها چیزهایی که واقعا برای‌شان تلاش کردی

...

آن روز ترن می‌خواست پیس او بماند اما به اصرار آرون سر کارش می‌رود اما از او قول می‌گیرد که غذا بخورد و بلایی سر خودش نیاورد. او از محل کارش برای آرون چند پیامک می‌فرستد که تحویل داده نمی‌شوند.

وقتی به آپارتمان‌شان برمی‌گردد، چنان نگران بوده که در آسانسور گوشی‌اش را برای زنگ زدن به آمبولانس آماده می‌کند. وقتی وارد آپارتمان می‌شود، همه‌جا تاریک بوده. اول روی تخت دنبال آرون می‌گردد و بعد او را می‌بیند که از پنجره آویزان است. پالتویی که صبح پوشیده بود تنش بود و با کمربندش حلق‌آویز شده بود. ترن به آمبولانس زنگ می‌زند و به راهرو می‌رود و جیغ می‌کشد اما به جسد آرون دست نمی‌زند. سپس به داخل آپارتمان برمی‌گردد و صورت آرون را که هنوز کمی گرم بوده لمس می‌کند و دوباره بیرون می‌رود. تلفن‌چی نام خیابان را به جای سالیوان^۱، استرلینگ^۲ شنیده بوده و به همین دلیل آمبولانس با تأخیر می‌رسد.

مقاله نیویورکر می‌گوید خانواده و دوستان آرون مرگ او را با اهداف سیاسی گره زده‌اند تا این حادثه تلخ نتایج خیری داشته باشد. آن‌ها مراحل دادرسی را بی‌رحمانه می‌دانند، چون او به کسی ضرر خاصی نرسانده بود. مقاله می‌پذیرد که مقصر خودکشی آرون دولت بود اما به این نکته اشاره می‌کند که افراد نزدیک به آرون تصور دیگری از مرگ او دارند. مراحل دادرسی فشار بسیاری روی آرون آورد اما حلقه مفقوده‌ای در خودکشی او وجود دارد. او حضور عمومی قدرتمندی داشت اما کوچک، نحیف، خجالتی و معمولاً بیمار بود. همه می‌خواستند از او محافظت کنند و دوستش داشتند. ترن می‌گوید بهار عربی و مبارزه برای آزادی اینترنت در سال 2011 اوج گرفت و در 2012 سانسور و نظارت شدید بر اینترنت این کشورها حکم‌فرما شد. این حوادث تأثیر زیادی بر آرون داشت.

پس از مرگ آرون در سراسر جهان به یادش وبسایت ساختند و نقاشی دیواری کشیدند. تعداد بسیار کمی از این افراد شخصا یا حتی پیش از مرگ آرون او را می‌شناختند. بن ویکلر^۳ می‌گوید بزرگ‌ترین مبارزه زندگی آرون این بود که هرگز مبارزه اصلی زندگی‌اش را پیدا نکرد. او همیشه آماده بود کل ذهنیت خود را تغییر دهد و باورهای بهتری پیدا کند. اگر به ذهن‌تان چنین آزادی مطلق بدهید، هر روز مشکلات اگزیستانسیالیستی گریبان‌تان را می‌گیرد. نویسنده نیویورکر اعتقاد دارد خواست تغییر جهان به معنای توجه دائمی به بدی‌های آن است. او آرون را یک ایده‌آلیست رادیکال می‌خواند که روی روشن جهان را در نفی مطلق آن می‌یافت.

¹ Sullivan

² Sterling

جزئیات پرونده

کوپن نورتن، در سوم مارس سال 2013 یادداشتی درباره زمانی که پلیس در حال تحقیق از او و آرون بود منتشر کرد.¹ او یادداشت را این طور آغاز می کند: «اگر تحت تحقیقات دولتی قرار بگیرید، هر چیزی می تواند بر علیه تان استفاده شود. وکلای تان می خواهند با کسی صحبت نکنید و چیزی ننویسید، پس تنها می شوید.» او آرون را پنهان کار توصیف می کند و از روزی می گوید که به او زنگ زد و گفت دستگیر شده و وثیقه لازم دارد. کوپن سؤالی نپرسید و از دوستی خواست وثیقه ای هزار دلاری برای آرون بگذارد. این دوست هم چیزی نپرسیده بود. مدتی گذشت تا آرون به او بگوید که جرمش مرتبط با دانشگاه ام آی تی است. کوپن که خود روزنامه نگار هکرها (متخصصان امنیت شبکه) است پیش تر بارها دیده بود که مردان قدرت چه طور هکرها را تحت نظارت شدید قرار می دهند و تهدید می کنند و بین هکرهای خوب و بد تفاوتی قائل نمی شوند.

یک ماه بعد، سرویس مخفی هارد درایو و کامپیوترهای آرون در خانه و دفتر کارش در مرکز اخلاق دانشگاه هاروارد² را ضبط کرد. تلفن آرون را هم برده بودند و او یک آیفن خرید. کوپن از او خواست وقتی سرویس مخفی تلفنش را پس داد، آن را به او بدهد و آرون قبول کرد. اما کوپن نمی دانست که این قضیه به این زودی تمام نخواهد شد.

یک ماه بعد، زن و مردی از سرویس مخفی در خانه یکی از دوستان کوپن به سراغش رفتند و خواستند از او سؤالاتی بپرسند. او آن ها را به خانه راه داد که البته نباید این کار را می کرد. به آن ها گفت که چیزی درباره پرونده آرون نمی داند. مدتی گذشت تا بالاخره دلیل واقعی ملاقاتشان با کوپن را برملا کردند. آن ها متن تمام

¹ <https://www.theatlantic.com/technology/archive/2013/03/life-inside-the-aaron-swartz-investigation/273654/>

² Harvard Ethics Center

مکالمات اینترنتی آرون و کوین را می‌خواستند، هر چه که مربوط به جی‌استور و ام‌آی‌تی می‌شد. بعد از این جریان، کوین به سراغ دوست وکیلش رفت و او هم به وکیلی در بوستن زنگ زد تا پرونده کوین را رایگان قبول کند.

هفته قبل از ملاقات با مأموران سرویس مخفی، یک اتوبوس مدرسه به پشت اتوموبیل کوین زده بود و گردن او آسیب دیده بود. این اتفاق و استرس‌های بعدی باعث شد او هر روز دچار سردردهای میگرنی شود. قبلاً هم دچار حملات میگرن شده بود و دارو بر او اثر نمی‌کرد. دکترش به او یک مسکن شبه‌مخدر قوی به نام ویکودین^۱ داد.

کوین ترسیده بود، از امور امنیتی چیزی نمی‌دانست و سردرد هم داشت. با این شرایط، با وکلایش در یک ساختمان مدرن و شیک دیدار کرد. آن‌ها به او گفتند با آرون صحبت و یک‌جا زندگی نکنند اما او به این حرف عمل نکرد. آرون نگران کوین و هر دو نگران دختر هفت‌ساله‌ی او آدا^۲ بودند. دادستان مطالب داخل کامپیوتر کوین که شامل منابع محرمانه و مصاحبه‌های پنج سال پیش او با افراد می‌شد را می‌خواست. وکلا به کوین گفتند اگر دادستان باور نکند که او دارد راستش را می‌گوید اموالش را ضبط می‌کند. در این صورت آن‌ها فقط پשוورد کامپیوتر را نمی‌خواستند، بلکه کوین را به زندان می‌فرستادند. او تمام مصاحبه‌هایش را ضبط و ذخیره کرده بود و همین باعث عصبانیت آرون شد اما او درک می‌کرد که کوین وقتی این کار را کرده بود که در حال طلاق از همسرش بود و در موقعیت روانی مناسبی تصمیم به این کار نگرفته بوده است.

کوین وقتی تحت نظارت سرویس مخفی هم بود به ضبط کردن مکالماتش ادامه می‌داد، چون تغییر هر رویه‌ای در تحقیقات بر ضد او استفاده می‌شد. آرون به او گفت که بازپرس به او پیشنهاد کرده سه ماه به زندان برود، سه ماه در مکانی مخصوص زندانیان آزاد شده بماند و سه ماه هم آزادی مشروط بگیرد و فقط به یک جرم محکوم شود. او گفت اگر کوین بخواهد این پیشنهاد را می‌پذیرد.

آن دو درباره‌ی تأثیرات این محکومیت بر فعالیت‌های سیاسی آرون حرف زدند. آرون می‌خواست سیستمی را که محکومش کرده بود اصلاح کند اما این محکومیت باعث می‌شد نتواند در بیشتر ایالت‌ها رأی بدهد. کوین ترجیح می‌داد او معامله را بپذیرد تا عذاب‌شان تمام شود اما سال‌ها تلاش آرون را نمی‌توانست نادیده بگیرد. در نهایت به او گفت که اگر می‌خواهد در مقابل آن‌ها بایستد باید همین کار را بکند و او هم حمایتش می‌کند.

وکلا کوین از او خواستند با دادستان همکاری کند. پس جلسه‌ای گذاشتند و قرار شد مطالبی که کوین در این جلسه می‌گفت بر ضد او استفاده نشود. کوین متوجه شد از او انتظار خبرچینی دارند و به وکلایش گفت منصرف شوند اما آن‌ها جواب دادند که این کار می‌تواند باعث شود گذشته او را پیش بکشند و بر ضدش استفاده کنند. دست آخر کوین با جلسه موافقت کرد. آرون عصبانی شد و از او خواست به جلسه نرود اما نگفت

¹ vicodin

² Ada

چرا. کوین فکر می‌کرد اگر همه‌چیز را توضیح دهد همه متوجه می‌شوند که قضیه اصلا ارزش دنبال کردن ندارد. به خاطر سردردهایش جلسه را به تعویق انداخت اما دادستان تهدید کرد دستگیرش می‌کند. آرون از کوین پرسیده بود طرف کیست؟ انگار که فکر می‌کرده کوین از دستگیری‌اش استقبال می‌کند و آن را به نفع پرونده‌ی خودش می‌داند.

سردردهای او بدتر شد، بیمه‌اش هم دچار مشکل بود و نمی‌توانست هزینه درمان را پرداخت کند. نگران بود که اگر به جلسه نرود، وکلایش دیگر کمکش نکنند. کوین و آرون درباره این موضوع صحبت کردند که اگر او به زندان برود چه بلایی سر دخترش آدا می‌آید و آرون کمکش کرد تصمیم بگیرد در جلسه چه باید بگوید. آرون از کوین عصبانی بود، چون او نباید چنین جلسه‌ای را قبول می‌کرد و بدتر این که نباید مصاحبه‌های کاری‌اش با هکرها را ذخیره می‌کرد. کوین هم عصبانی بود که آرون چیزی از هک کردن جی‌استور به او نگفته و به دلیل بی‌مبالاتی لو رفته است.

روز 13 آوریل 2011 کوین به همراه دو وکیل به جلسه رفت. از دوستش یک لباس رسمی قرض گرفته بود که کمی برایش گشاد بود. به جز این سه نفر، دادستان و دو مأمور سرویس مخفی در جلسه بودند. همه به جز دادستان لباس رسمی به تن داشتند. قبل از شروع جلسه کوین تأکید می‌کند که طبق تجویز پزشک ویکودین مصرف می‌کند که البته کسی به این موضوع اهمیت نمی‌دهد. یکی از وکلایش و یکی از مأموران آماده یادداشت‌برداری بودند. برای کوین آب آوردند و جلسه آغاز شد.

ابتدا سعی کردند مجبورش کنند اعتراف کند همه‌چیز را می‌دانسته. سپس از او خواستند بار دیگر تمام داستان را تعریف کند. آن‌ها دروغ‌گو خطابش کردند و کوین ترسیده بود و مرتب اظهاراتش را تکرار می‌کرد. آن‌ها باور نمی‌کردند کوین در مکالمه تلفنی‌ای که پس از دستگیری آرون با او داشته دلیل دستگیری‌اش را نپرسیده باشد. البته کوین چون حدس می‌زد ممکن است اتفاقی مانند این پیش بیاید سؤالی نپرسیده بود. آن‌ها می‌گویند کوین می‌دانسته چون با هکرها در ارتباط بوده است. سپس بازجویانش ادعا می‌کنند همه‌ی مطالبی که او به صورت آنلاین منتشر کرده را خوانده‌اند.

بازجوها گفتند کشف کرده‌اند که آرون و کوین به هم نزدیک هستند، در حالی که هر جستجوی کوتاهی در اینترنت نشان می‌داد که او و آرون چند سال است با همند. آن‌ها می‌خواستند بدانند آرون با مقالات چه کار داشته اما کوین می‌دانست اگر بگوید همان‌طور که بعضی مردم سکه یا تمبر جمع می‌کنند، آرون هم مقاله جمع می‌کند، به نظر آن‌ها حرفی بی‌معنی است. کوین متوجه می‌شود که بازجویانش حتی وبلاگ آرون را نخوانده‌اند و چیزی درباره «مانیفست دسترسی آزاد چریکی» نمی‌دانند. نام بردن از این مطلب بزرگ‌ترین اشتباه کوین بود. حالا آن‌ها دلیل محکمی داشتند که آرون می‌خواسته مقالاتی را که از جی‌استور دانلود کرده بوده به شکل گسترده منتشر کند.

کوبین به آن‌ها گفت استادان دانشگاه با سیستم آموزشی جاری مخالفند و این که دولت آمریکا حق دسترسی آزاد را داده اما این حرف‌ها برای آن‌ها جالب نبود. دادستان از کوبین خواست اگر حرف دیگری دارد بگوید و کوبین هم گفته بود که شرکتش در این جلسه برای این بوده که با صحبت مشکل را حل کنند. سرویس مخفی درباره آرون اشتباه بزرگی مرتکب شده و او انسان فوق‌العاده خوبی است و با خدماتی که برای اینترنت کرده روی زندگی روزانه‌ی خود آن‌ها نیز تأثیرات مثبتی گذاشته. سپس او اضافه کرد با همه توهین‌هایی که از آن‌ها شنیده، هنوز امیدوار است کار درست را بکنند. آن‌ها در سکوت گوش دادند و دادستان به کوبین گفته اگر سؤالی دارد بپرسد. کوبین پرسید چرا این کار را می‌کند و او هم جواب داد هنوز نمی‌تواند بگوید اما دلایل خوبی دارد که نهایتاً به او خواهد گفت. او هرگز دلایل خوبش را به کوبین نگفت.

چند ساعت بعد از جلسه، آرون و کوبین در کافه‌ای با هم ملاقات کردند اما آرون به خاطر این که کوبین حرف مانیفست را در جلسه پیش کشیده بود، عصبانی شد و کافه را ترک کرد. کوبین معذرت‌خواهی کرد و انتظار داشت آرون هم برای این که هر دوی‌شان را در چنین وضعیتی قرار داده معذرت‌خواهی کند.

پس از بازجویی از کوبین، دادستان گفت که با وجود مدرکی مانند مانیفست، دیگر معامله‌ای در کار نخواهد بود. سپس آرون تلفنی با روزنامه‌نگاری صحبت کرد و گفت 400 هزار مقاله‌ی حقوقی را دانلود کرده تا آن‌ها را تحلیل کند و بفهمد در سال 2008 کدام شرکت‌ها و برای چه نوع تحقیقات حقوقی بودجه پرداخت کرده‌اند. او قبلاً مقالاتی را تحلیل و در رابطه با آن‌ها مقاله‌ای نوشته و در استنفورد چاپ کرده بود و می‌خواست با مقالات جی‌استور هم همین کار را بکند. این بهترین پاسخ به سؤالی بود که در جلسه از کوبین پرسیده شد اما آرون این را به او نگفته بود. وکلای‌شان به آن‌ها گفته بودند که با هم صحبت نکنند و این باعث شده بود آن‌ها از هم دور بیفتند.

دادستان‌ها از کوبین خواسته بودند تا در تاریخ مشخصی اطلاعات داخل کامپیوترش را تحویل بدهد. وکلای او هم درخواست کردند که یک کپی از هارددرایو او را داشته باشند اما کوبین گفت کامپیوترش را به هیچ‌کس نمی‌دهد. دعوایی درگرفت و وقتی وکلایش متوجه شدند او قصد دارد پرونده‌اش را از آن‌ها بگیرد، گفتند اگر چنین کاری بکند، دادستان دستگیرش می‌کند. در نهایت آرون به او کمک کرد وکیل جدیدی پیدا کند.

کوبین تحقیقات بیشتری کرد و فهمید قانونی وجود دارد که می‌گوید روزنامه‌نگاران باید آخرین کسانی باشند که برای بازجویی احضار می‌شوند اما او اول از همه احضار شده بود. این قانون از هارددرایو او هم محافظت می‌کرد. وکلای قبلی حتی مدارک مربوط به جلسه‌ای که با دادستان داشتند را هم به او ندادند. آن‌ها حتی به کوبین اطلاع نداده بودند که ظرف چند روز باید در دادگاه حاضر شود. زمانی که او متوجه این قضیه شد، دادگاه را عقب انداخت اما کاملاً غافلگیر شده بود.

در ماه آوریل آرون، کوبین و آدا به واشنگتن رفتند تا آدا موزه‌های شهر را ببیند. وقتی در پیاده‌روی روبه‌روی کاخ سفید قدم می‌زدند، آرون گفت که بزهکارها را به کاخ راه نمی‌دهند. کوبین در جواب گفت مضحک است،

چون بزهکاری‌های زیادی توی کاخ اتفاق افتاده، اما آرون نخندید. کوین به آدا گفت یک روز آرون در کاخ کار خواهد کرد.

تا اواسط ماه مه وکلای آرون با جی‌استور صحبت کردند و چیزی نمانده بود قضیه را با آن‌ها حل و فصل کنند. از سوی دیگر، دادستان آرون را تهدید کرده بود اگر فایل‌های جی‌استور را تحویل ندهد به جرم تحقیر دادگاه دستگیر می‌شود که البته دروغ بود. کوین نگران بود دادستان با حکم دادگاه لپ‌تاپ او را بگیرد و او را به دادگاه بکشاند و یک عمر کار او را از بین ببرد.

در واشنگتن آرون و کوین مرتب تصور می‌کردند کسی دنبال‌شان می‌کند یا به گفتگوهای‌شان گوش می‌دهد. فقط وقتی در خیابان راه می‌رفتند راحت صحبت می‌کردند و در همان زمان هم آرون درباره پرونده رک‌وراست صحبت نمی‌کرد. آرون نگران بود ساعت 5 صبح سرویس مخفی بیاید و او را به ناکجا ببرد و او نتواند به کارهایش و جنبش پیش‌برد مطالبه¹ برسد. یک شب او سرور لینوکسش را تنظیم کرد تا صداهای پشت در را ضبط کند اما کوین به او گفت این کار احمقانه است. اگر مأموران او را در خانه‌اش پیدا نمی‌کردند به وکیلش زنگ می‌زدند. دعوای کوتاهی کردند و آرون به کوین گفت: «تو هیچ چیز سرت نمی‌شود». کوین متوجه شد که آرون واقعا مضطرب است و بالاخره به خانه خودش برگشتند.

آرون می‌خواست شهادت کوین در مقابل هیئت منصفه تا جای ممکن عقب بیفتد اما کوین خسته و بی‌پول بود و می‌خواست همه‌چیز تمام شود. تا ماه ژوئن آرون هم کلافه شده بود. او و وکیلش داشتند سعی می‌کردند با کمک جی‌استور دادستان را راضی کنند پرونده را کنار بگذارد. اما دادستان، استیو هیمن²، دادستان دیگری را هم به پرونده اضافه کرد: اسکات گارلند³. کوین او را دید و درباره احضاریه‌ای که دادگاه برایش فرستاده بود صحبت کردند. او جوان، پیرانرژی و شاد بود و همه‌چیز برایش بازی به نظر می‌رسید. هر دوی دادستان‌ها در جلسه‌ای که با هیئت منصفه داشتند، حاضر شدند. کوین خودش را برای حضور در جلسه آماده کرد. گردنش خوب شده بود و برگشته بود سر کارش.

شب پیش از جلسه با هیئت منصفه، کوین از خواب پرید چون احساس می‌کرد آماده نیست. آرون او را بغل کرد و به او اطمینان داد که آماده است و باید بخوابد. کوین از یکی از مواد قانونی استفاده کرد و شهادت نداد. چند سؤال پرسیده شد و بعد استیو با برگه مصونیت آمد و گفت اگر شهادت ندهد به جرم تحقیر دادگاه زندانی‌اش می‌کند. کوین هم گفت چیزی درباره فعالیت‌های جی‌استور نمی‌داند. اسکات و استیو دو بار آن قدر عصبانی شدند که کوین را از اتاق بیرون کردند. کوین می‌خواست به هیئت منصفه چیزهایی را بگوید که فکر می‌کرد دادستان‌ها نگفته‌اند اما نمی‌توانست مستقیماً با آن‌ها حرف بزند، پس باید دادستان‌ها را گیر می‌انداخت تا سؤالاتی بپرسند که او فرصت کند حرف‌هایش را بزند و موفق هم شد. گفت حوادثی که برای او و آرون پیش

¹ The Demand Progress movement

² Stephen Heymann

³ Scott Garland

آمده برایش عجیب نیست و وقتی دادستان‌ها پرسیدند چرا، گفت چون جریانی به وجود آمده که رفتارهای عادی اهالی تکنولوژی را زیر نظر می‌گیرد و به دنبال جرم جلوه دادن پژوهش‌های آن‌ها است. استیو و اسکات صحبت او را قطع کردند.

سپس «مانیفست» را جلوی او گذاشتند تا بخش‌هایی از آن را بخواند و پرسیدند آیا آرون آن را نوشته یا نه. کوین گفت چهار نفر با هم آن را نوشته‌اند و راهی نیست که بتوان مطمئن بود بخشی را که دادستان‌ها روی آن تأکید دارند آرون نوشته باشد. پرسیدند آیا آرون به این مانیفست باور دارد؟ کوین جواب داد نمی‌داند در یکی دو سال اخیر نظرات آرون معتدل‌تر شده یا نه. نباید هر چیزی را که جوان‌های زیر سی سال می‌گویند جدی گرفت. خانمی از اعضاء هیئت منصفه سر تکان داد.

کوین درباره فعالیت‌های آرون صحبت کرد. گفت آن روز صبح درباره پرونده صحبت کرده‌اند و آرون به او گفته با جی‌استور به توافق رسیده و ضرری متوجه آن‌ها نشده و نمی‌خواهند دادرسی ادامه یابد. استیو پرسید پس چرا آرون با کوین درباره هک کردن جی‌استور صحبت نکرده بوده است؟ کوین گفت درباره توافق با جی‌استور با او صحبت کرده چون می‌ترسیده دادستان این موضوع را به هیئت منصفه نگفته باشد. اسکات گفت که جی‌استور پیگیری نکرده چون ترسیده و کوین هم گفت که جی‌استور از این ترسیده که بخشی از دادرسی یک پژوهشگر داده و یکی از کارکنان مرکز اخلاق دانشگاه هاروارد باشد و دانشگاهیان و رسانه‌ها به سلابه‌اش بکشند.

استیو از دادرسی دست نکشید اما دیگر با کوین کاری نداشت. کوین و آرون جشن کوچکی گرفتند اما دیگر نمی‌توانستند یکدیگر را بفهمند یا ببخشند. آرون گفت که رابطه‌شان تمام شده و کمی گریه کردند. آرون با کسی آشنا شده بود که با این جریانات کاری نداشت، کسی که آرون می‌خواست مثل او باشد. آن‌ها از هم معذرت‌خواهی کردند و اعتراف کردند که برای هم مناسب نیستند. کوین از آرون خواست تا مدتی با او حرف نزنند تا کنترل زندگی‌اش را به دست بگیرد. در آن شش ماه زندگی آن‌ها و خودشان به کلی تغییر کرده بودند. کوین به کارش برگشت و نمی‌داند طی دو سال بعد چه بر سر آرون آمد اما حدس می‌زند که او به تنهایی همه چیز را تحمل کرد تا بلایی که سر کوین آمد سر کس دیگری نیاید.

به نظر کوین هر دوی آن‌ها نگران خیانت از سوی یکدیگر بودند و اگر زمان به گذشته بازمی‌گشت کوین کاری می‌کرد که به سادگی قربانی سرویس مخفی نشود.

آخرین باری که کوین آرون را دید، زمانی بود که دخترش را به او سپرد و برای پوشش یک کنفرانس به اروپا رفت. آرون او را توی خیابان بغل کرد و همین کار ترافیک ایجاد کرد. آرون به او گفت دوستش دارد و بعد دست‌آدا را گرفت و رفت.

در آوریل 2011 کوبین رمان محاکمه¹ اثر کافکا را خواند تا از ادبیات راهنمایی بگیرد. در 14 آوریل 2011 نامه‌ای به استیون هیمَن می‌نویسد و از رنج‌هایی که او مسبب‌شان بوده است می‌گوید. سپس از چند وکیل می‌پرسد چرا جرایم واقعا بزرگ هیچ‌گاه مطرح نمی‌شوند؟ پاسخی که می‌شنود این است که اثبات جرایم بزرگ دشوار است و چون این جرایم سیاسی هستند، حقوقدان‌ها ترجیح می‌دهند این پرونده‌ها را قبول نکنند، چون احتمال باخت در آن‌ها بسیار زیاد است.

خالق جنبش پیش‌برد مطالبه

مطالب این فصل خلاصه‌ای از نوشته‌های آرون سورترز به همراه نظرات بعضی دوستان و آشنایانش درباره اوست:

¹ شخصیت محوری این داستان به جرمی نامعلوم محکوم می‌شود اما آزاد است که هر جا می‌خواهد برود. او سعی می‌کند به هر روشی خود را تبرئه کند اما در نهایت در روز تولد سی‌ویک سالگی‌اش دو مرد به خانه‌اش می‌روند و او را به خارج شهر می‌برند و با یک چاقوی قصابی می‌کشند. آخرین کلمات شخصیت اصلی داستان این است: «مثل یک سگ».

آرون در سیزده سالگی در نوشتن **RDF Site Summary (RSS)** همکاری کرد که استاندارد است برای کدگذاری آیتم‌های داده تا کامپیوتر بتواند روابط آن‌ها را تفسیر کند. این استاندارد بهترین از نوع خود بود. کار دیگر او همکاری در ایجاد ابزار **Markdown** بود که برای نوشتن صفحات شبکه به کار می‌رود و فرامتن ایجاد می‌کند. اما این مهارت‌ها نبود که آرون را از دیگر کارشناسان اینترنت متمایز می‌کرد. او می‌خواست کار با اینترنت آسان باشد و مردم در تصمیم‌گیری برای آن مشارکت کنند. به همین دلیل روی پروژه **tor2web** کار کرد که صفحاتی از شبکه را که فقط اهالی تکنولوژی توانایی دستیابی به آنان را داشتند برای همه در دسترس کرد. او می‌خواست همه‌چیز روی اینترنت برای همه قابل استفاده باشد اما همان‌طور که دیوید آوریباک^۱، نویسنده و مهندس نرم‌افزار، می‌گوید «این که اینترنت دارد از ایدئال او دورتر می‌شود، نه نزدیک‌تر نشانده این است که ما با از دست دادن او چه‌ها از دست داده‌ایم.»

آرون برای آزادی اینترنت تلاش می‌کرد. او دیدگاه قانون‌گذاران به حق کپی را قبول نداشت. می‌گفت ممکن است دانلود کردن به فروش صدمه بزند اما کتاب‌خانه‌ها و کلوپ‌های اجاره فیلم هم همین کار را می‌کنند اما کسی نمی‌گوید کار آن‌ها غیراخلاقی است. آرون می‌خواست قوانین تغییر کنند چون باور داشت دموکراسی یعنی این که اگر مردم می‌خواهند فایل‌های‌شان را با هم به اشتراک بگذارند، قانون در مقابل این خواسته نایستد.

آرون در سال 2008 **مانیفست دسترسی آزاد چریکی** را نوشت و آن را روی وبلاگ خود گذاشت اما بعداً وقتی دادستان می‌خواست از آن به عنوان مدرکی برای این که او قصد داشته مقالات جی‌استور را منتشر کند استفاده کند، آن را حذف کرد.

مانیفست دسترسی آزاد چریکی

اطلاعات، قدرت است. اما مانند هر قدرت دیگری، کسانی هستند که می‌خواهند آن را برای خود نگه دارند. در حال حاضر، میراث علمی و فرهنگی کل جهان که در طول قرن‌ها در کتاب‌ها و مجله‌ها انتشار یافته است، به طور فزاینده‌ای به صورت دیجیتال درآمده و در انحصار تعداد محدودی از شرکت‌های خصوصی قرار گرفته است. می‌خواهید مقالاتی که معروف‌ترین نتایج علمی را نشان می‌دهند بخوانید؟ باید کلی پول به نشرهایی مثل رید الزویر^۲ بدهید.

کسانی هستند که برای تغییر این شرایط مبارزه می‌کنند. «جنبش دسترسی آزاد» با شجاعت تمام جنگیده تا مطمئن شود دانشمندان حق انتشار مطالب خود را از دست نمی‌دهند بلکه تمام زحمات آن‌ها روی اینترنت و تحت شرایطی که همه به آن دسترسی داشته باشند، انتشار می‌یابد. در شرایط کنونی، در بهترین حالت تمام

¹ David Auerbach

² Reed Elsevier

تحقیقات آن‌ها در مقالاتی که بعدها منتشر خواهد شد، استفاده می‌شوند اما آن‌چه تا به حال منتشر شده در دسترس نیست.

بهای این مسئله سنگین‌تر از آن است که بخواهیم آن را بپردازیم. یعنی می‌خواهید دانشگاهیان را مجبور کنیم برای خواندن کارهای همکاران‌شان پول بدهند؟ کل کتابخانه را اسکن کنیم اما فقط کسانی که عضو گوگل هستند، اجازه خواندن کتاب‌ها را داشته باشند؟ مقالات برای خواص دانشگاه‌رفته در جهان اول در دسترس باشند اما نه برای بچه‌های کشورهای جنوب؟ این شرایط ظالمانه و غیرقابل‌پذیرش است.

خیلی‌ها می‌گویند «موافقم اما چه کار می‌شود کرد؟» شرکت‌هایی که حق کپی را در دست دارند، سود زیادی از راه در دسترس قرار دادن آن‌ها در مقابل پول به دست می‌آورند که کاملاً قانونی است. نمی‌توانیم کارشان را متوقف کنیم. اما کارهایی هست که می‌توانیم بکنیم؛ کارهایی که همین الان دارد انجام می‌شود: ما می‌توانیم در مقابل‌شان بایستیم.

به شما، دانشجویان، کتابخانه‌دارها، دانشمندان، کسانی که این منابع را در دسترس دارید، امتیازی داده شده. شما از ضیافت دانش سهم می‌برید در حالی که درها به روی باقی دنیا بسته است. شما وظیفه دارید سهم‌تان را با بقیه تقسیم کنید. شما می‌توانید رمزهای عبور را با همکاران‌تان تاخت بزنید و برای دوستان‌تان فرم‌های درخواست دانلود را پر کنید.

در عین حال، کسانی که بیرون از این ضیافت هستند هم بی‌کار ننشسته‌اند. شما هم یواشکی از درون حفره‌ها و بالای حصارها داخل خزیده‌اید و اطلاعاتی را که نشرها به انحصار خود درآورده‌اند، آزاد کرده و با دوستان‌تان به اشتراک گذاشته‌اید.

اما همه این فعالیت‌ها در زیرزمینی تاریک و پنهان انجام می‌گیرد. اسم این کار را گذاشته‌اند دزدی یا سرقت اینترنتی، گویی که به اشتراک گذاشتن اندوخته‌ی دانش از لحاظ اخلاقی برابر است با غارت یک کشتی و کشتن خدمه آن. به اشتراک گذاشتن، عملی غیراخلاقی نیست بلکه ضرورتی اخلاقی است. تنها کسانی که حرص کورشان کرده نمی‌گذارند دوست‌شان یک کپی از اطلاعات آن‌ها داشته باشد.

حرص، صد البته، شرکت‌های بزرگ را کور کرده است. قوانینی که این شرکت‌ها بر اساس آن‌ها عمل می‌کنند، نیازمند این حرص هستند؛ زیرا که سهام‌داران‌شان در برابر سود کمتر اعتراض می‌کنند. این سهام‌داران از سیاست‌مدارانی پشتیبانی می‌کنند که آن‌ها را خریده‌اند و سیاست‌مداران هم قوانینی را تصویب می‌کنند که به سهام‌داران قدرت تام می‌دهد تصمیم بگیرند چه کسی اجازه کپی کردن دارد.

عدالت در دنباله‌روی کردن از قوانین ناعادلانه نیست. زمان آن رسیده که دیده شویم و در لوای سنت والای نافرمانی مدنی مخالفت خود را با دزدی فرهنگ عمومی توسط بخش خصوصی اعلام کنیم.

ما باید اطلاعات را هر جا که ذخیره شده بیابیم، کپی کنیم و آن را با بقیه به اشتراک بگذاریم. باید هر آن‌چه را که بیرون از حق نشر قرار دارد به آرشو خود اضافه کنیم. باید پایگاه‌های داده مخفی بخریم و روی شبکه بگذاریم. باید مجله‌های علمی را دانلود کنیم و فایل‌های آن‌ها را روی شبکه‌های اشتراک‌گذاری آپلود کنیم. باید برای آزادی دسترسی چریکی مبارزه کنیم.

اگر تعداد کافی از ما دورتادور دنیا وجود داشته باشند، نه تنها پیام محکمی علیه خصوصی سازی علم می دهیم، بلکه این نوع از خصوصی سازی را پشت سر می گذاریم. آیا شما هم به ما می پیوندید؟

آرون سورتز

جولای 2008 اِرمو¹، ایتالیا

آرون معتقد بود که مقالات و کتاب های علمی باید سازمان دهی شوند تا دسترسی همه به آنها به آسانی ممکن باشد. او ویکی پدیا را مثال می زد که هر ایرادی هم که داشته باشد باز هم مفید است و هر کس که بخواهد می تواند در نوشتن آن سهیم شود. تصور او این بود که همین کار را می شود با مقالات و کتاب ها کرد، یعنی افراد مختلف در زمان اضافه ی خود به جمع آوری، خلاصه سازی، سازمان دهی و ویرایش بپردازند. او Napster را مثال زد که طی چند ماه به کمک افرادی که فقط داشتند موسیقی مورد علاقه خود را جمع می کردند، تبدیل به یک مجموعه بزرگ موسیقی شد.

آرون در وبلاگ شخصی اش درباره موضع مخالف مارک پیلگریم² با برنرز لی³ درباره شبکه معنایی⁴ نوشت. لی اعتقاد داشت کاربران باید مطالب را به زبان های خاصی منتشر کنند تا کامپیوترها بتوانند دقیقاً چیزی را که آنها مد نظر دارند پردازش کنند. اما پیلگریم این کار را امکان پذیر نمی دانست و تنها راه را نوشتن نرم افزارهای پیشرفته تری می دانست که معنا را از انبوه مطالب کاربران استخراج کند. فرض لی و پیلگریم این بود که کاربران روی وبسایت های گوناگونی مطلب می گذارند. آرون نمونه ی ویکی پدیا را آورد که اگر یک وبسایت مشترک داشته باشد و همه کاربران درباره قالب کارشان با هم کنار بیایند، مسئله حل می شود. البته این که یک وبسایت بر مطالب تک تک افراد نظارت کند ایده آل نیست اما اگر وبسایت به طور دموکراتیک اداره بشود، این کار ممکن خواهد بود. در ضمن چنین وبسایتی باید به نوآوری های افراد احترام بگذارد.

آرون برای ویکی پدیا ارزش زیادی قائل بود چون آن را دموکراتیک می دانست. بزرگ و پربازدید شدن ویکی پدیا رسیدگی به آن را سخت می کرد و آرون نگران بود ویکی پدیا گرفتار کاغذبازی و محافظه کاری بشود چون تبدیل آن به یک سازمان باعث می شد که مجبور به جهت گیری در امور مختلف بشود. او خود را از اهالی ویکی پدیا و این وبسایت را یک الگوی قابل قبول می دانست. به او پیشنهاد شد که برای عضویت در هیئت مدیره این وبسایت نامزد شود و او با این که توان مدیریت را در خود نمی دید پذیرفت چون هیچ کس دیگر موضوعاتی

¹ Eremo

² Mark Pilgrim

³ Tim Berners-Lee خالق شبکه .

⁴ Semantic Web ایجاد استانداردهایی برای این که ماشین بتواند داده های روی شبکه را بخواند .

را که برای او جدی بودند مطرح نمی‌کرد، هر چند که در نهایت به خاطر نظرات متفاوتش همان‌طور که انتظار داشت رأی کافی نیاورد.

جیمبو ویلز¹، شاخص‌ترین چهره ویکی‌پدیا، آن را چیزی شبیه یک سازمان سنتی می‌دانست، چون بیشتر کارهای آن را پانصد داوطلب که همگی هم را می‌شناختند انجام می‌دادند. تحقیقی در این زمینه انجام گرفت و مشخص شد 25 درصد از ویرایش‌ها فقط در حد تصحیح کردن یک غلط املائی یا بخش‌های بسیار کوچکی از مطالب است. در واقع ویلز معتقد بود عده‌ای حدود هزار تا دوهزار نفر دست‌اندرکار ویکی‌پدیا هستند. البته او فقط ویرایش‌ها را می‌شمرد و نه تعداد تغییراتی که هر کاربر ایجاد و ذخیره می‌کرد، خراب‌کاری‌ها و تغییرات دیگری که بعداً حذف می‌شد را هم حساب نمی‌کرد. برای آرون سخت بود باور کند که بزرگترین دایره‌المعارف جهان را یکی دوهزار نفر در طول 4 سال نوشته باشند (تا سال 2006)، پس خودش دست به تحقیق زد. او یک صفحه را به صورت تصادفی انتخاب کرد و تغییراتش را از دو خط اطلاعات تا تبدیل شدن به یک صفحه استاندارد مشاهده کرد. طبق مشاهدات او از هر 400 تغییر چیزی حدود 5 تغییر خراب‌کارانه بود. بیشتر تغییرات بسیار کوچک بودند و تعداد خیلی کمی چند جمله یا یک پاراگراف اضافه می‌کردند. ویلز فکر می‌کرد بیشتر افراد یا خراب‌کاری می‌کنند یا تغییرات قابل چشم‌پوشی اعمال می‌کنند و همان عده‌ی کم مطالب اصلی را در صفحه می‌گذارند، اما آرون مشاهده کرد کاربرانی که همکاری می‌کردند اغلب زیاد فعال نبودند و بیشترشان حتی زحمت ایجاد حساب کاربری را هم به خودشان نمی‌دادند. آرون یک برنامه ساده نوشت تا ببیند چه مقدار از هر ویرایش در نسخه‌های بعدی مطالب باقی می‌ماند. در واقع او به جای ویرایش‌ها تعداد واژه‌هایی را که هر کاربر نوشته یا حذف کرده بود شمرد. آرون با این تغییر روش به نتیجه‌ی کاملاً متفاوتی از ویلز رسید و آن این بود که تعداد کمی از فعال‌ترین کاربران اصلاً حساب ایجاد نکرده‌اند و تعداد زیادی فقط یک بار ویرایش انجام داده‌اند. او این روش را روی چند مقاله اتفاقی دیگر هم امتحان کرد و به همین نتیجه رسید. بعضی کاربران فقط به حذف و جابه‌جایی مطالب می‌پرداختند و چیزی اضافه نمی‌کردند. آرون به این تصویر کلی رسید که یک نفر مطلب اضافه می‌کرد و یکی از گروه خودی‌هایی که ویلز می‌گفت آن را ویرایش می‌کرد. در واقع خودی‌ها مطلب را مرتب می‌کردند اما دیگران بودند که بیشتر مطالب را تهیه می‌کردند.

بر این اساس، ویکی‌پدیا مثل هر دایره‌المعارف دیگری است. تعداد زیادی افراد بر پایه‌ی دانش خود مقاله می‌نویسند و عده‌ای کمی آن را به صورت یک اثر مدون درمی‌آورند. به نظر آرون اگر این تعداد محدود افراد که ویکی‌پدیا را ویرایش می‌کردند هم نبودند این سایت ارزش خود را داشت چون مردم برای گرفتن اطلاعات به آن مراجعه می‌کنند، نه به این دلیل که ظاهر منسجمی دارد. اما آرون با ویلز موافق بود که تعداد کسانی که با گذاشتن مطالب اساسی همکاری می‌کردند می‌بایست بیشتر می‌شد. افرادی که کار اصلی را انجام می‌دهند معمولاً از آشنایان ویلز نیستند، به جلسات نمی‌روند، در تعیین سیاست‌های سایت مشارکت نمی‌کنند و در

¹ Jimbo Wales

نتیجه صدای‌شان ناشنیده می‌ماند. آرون هشدار داد که اگر نگاه به ویکی‌پدیا مانند نگاه به یک دایره‌المعارف معمولی باشد، کارکرد خاص یک ویکی (وبسایتی که کاربران آن اجازه تغییر و اضافه کردن مطالبش را دارند) را از دست می‌دهد.

آرون اعتقاد داشت موفقیت ویکی‌پدیا به این دلیل بود که عده‌ای برای این وبسایت اهمیت قائل بودند و به همین دلیل حاضر بودند بی‌جیره و مواجب وقت‌شان را برای آن صرف کنند. فراموش نکنیم که این افراد متخصص نیستند و افراد معمولی‌اند که عموماً رایگان کار نمی‌کنند. وقتی کسی در سایت خراب‌کاری می‌کند، یک نفر آن را درست می‌کند، یعنی کسی که هیچ وظیفه‌ای ندارد داوطلبانه قدم پیش می‌گذارد. به نظر آرون این چیزی فراتر از دموکراسی است. اما اگر افراد مثل سازمان‌های دیگر عنوان و درجه بگیرند این کارکرد مهم از بین می‌رود. چون مردم قدرت را دوست دارند و از دست دادن آن برای‌شان گران تمام می‌شود. پس نمی‌توانند خود را فقط یک عضو بدانند که کاری را انجام می‌دهد که برایش اهمیت دارد. این‌جا است که مانند هر سیستم دیگری، اشتباهات آغاز می‌شود.

آرون نگران کسانی بود که با ویکی‌پدیا همکاری می‌کردند اما مطالب‌شان مناسب تشخیص داده نمی‌شد و پاک می‌شد و ممکن بود باعث شود دیگر تصمیم به نوشتن یک صفحه نگیرند. پیشنهاد آرون این بود که روی صفحه‌ای که این افراد می‌نویسند اعلانی ظاهر شود و دلایل مخالفت با آن پی‌گیری شود.

آرون به این نکته مهم اشاره می‌کند که اهالی تکنولوژی و صنعت می‌خواهند وبسایت‌ها را به تکنولوژی متعلق به خود تقلیل دهند و فراموش می‌کنند که مثلاً ویکی‌پدیا فقط یک دایره‌المعارف آنلاین نیست که همه می‌توانند آن را ویرایش کنند، بلکه اجتماعی از افراد هم هست. چیزی که ویکی‌پدیا را از سایر این اجتماعات متمایز می‌کند این است که این وبسایت محلی برای گفتگو و تصمیم‌گیری برای اجتماعی بیرون از فضای مجازی نیست بلکه که خود اجتماع هست. به نظر آرون شاخصه‌ی ویکی‌پدیا ایده‌ی همکاری رادیکال کاربران از سرتاسر جهان است، هیچ‌کس مسئول نیست و در عین حال همه روی یک محصول مشخص تمرکز دارند.

آرون باور داشت ویرایش دوباره و دوباره‌ای که افراد روی ویکی‌پدیا انجام می‌دهند چیز خوبی است. درست است که هر کس موضوعات را از دید خود و گاهی به طرف‌داری از تفکر یا گروه خاصی بیان می‌کند اما خوبی این کار این است که هر وقت شاهد تازه‌ای برای دیدگاه خود پیدا کند آن را روی ویکی‌پدیا قرار خواهد داد و حتی اگر نهایتاً به متنی که همه بر سر آن توافق داشته باشیم نرسیم هم مجموعه کاملی از اطلاعات و دیدگاه‌های مختلف را جمع‌آوری کرده‌ایم.

در سال 2001 و در تبوتاب‌های سیاسی آمریکا، آرون وبسایت Watchdog.net را در سه بخش راه‌اندازی کرد: جمع‌آوری منابع اطلاعاتی از هر جای ممکن (از رأی‌ها و گزارش‌های مربوط به لابی‌ها تا گزارش‌های مالی ستادها)، در دسترس قرار دادن منظم آن‌ها برای مردم و پیوند این دو. بخش دوم ایجاد ابزاری برای کنشی مردمی بود که از طریق آن می‌شد کارهایی مثل یادداشت نوشتن برای روزنامه‌های محلی،

اشتراک گذاشتن مطلبی که به نظر کسی جالب می‌آید و کارهایی مشابه انجام داد. بخش سوم دو بخش بالا را به هم پیوند می‌داد و یک پایگاه داده‌ی سیاسی بود که می‌شد در آن درباره مشکلاتی مانند گرمایش جهانی اطلاعات بیشتری به دست آورد و راه‌حل‌ها و کسانی که برای آن‌ها پول اهدا می‌کردند را شناخت و در کارزار نامه‌نویسی برای سیاستمداران شرکت کرد.

تمام این اطلاعات رایگان بود و API‌هایی هم در اختیار همه کاربران قرار می‌گرفت تا اگر خواستند بتوانند کار مشابهی انجام دهند. هدف از این کار، برقراری ارتباط میان شهروندان، کنش‌گران، سازمان‌ها، سیاستمداران، برنامه‌نویسان و تمام کسانی بود که به سیاست علاقه داشتند. البته این وبسایت دیگر فعال نیست اما وبسایت‌های مشابهی مانند watchdog.org به وجود آمدند که همان اهداف را دنبال می‌کردند.

آرون در آخرین سال زندگی‌اش باور داشت که «جنبش داده‌ی باز»¹ نظر بسیاری را به خود جلب کرده است. از مالیات‌پردازی که می‌خواهند بدانند پول‌شان کجا خرج می‌شود تا صاحبان کسب‌وکارها که می‌خواهند بدانند از کدام هزینه‌ی اجتماعی می‌توانند سود شخصی به جیب بزنند و کنشگرانی که فکر می‌کنند اگر بدانیم دولت دارد چه می‌کند می‌توانیم فساد را افشا و جلوی آن را بگیریم. آرون چند سال از زندگی خود را صرف تلاش برای ایجاد قانونی کرده بود که دولت را ملزم کند داده‌های خود را با مردم به اشتراک بگذارد. البته او فکر نمی‌کرد این جنبش موجب شفافیت کامل دولت شود، بلکه وقتی دولتی‌ها فرصت داشته باشند خود را برای چنین چیزی آماده کنند، مسلماً می‌دانند چه‌طور پشت داده‌ها پنهان شوند. همواره روزنامه‌نگاری تحقیقی بوده که رسوایی‌های بزرگ را درباره سیاستمداران برملا کرده، نه استخراج داده‌ها. او از اکثریت مردم آمریکا مثال می‌آورد که باور دارند کنگره فاسد است و سیاستمداران پول می‌دهند و رأی می‌خرد. پس دیدن شفاف این موضوعات روی صفحه تلویزیون یا یوتیوب² نیست که چیزی را تغییر می‌دهد. او از کتاب لسیگ³ سند می‌آورد که اصلاحات ساختاری شکست خورده‌اند چون اصلاح‌گران بی‌کفایت بوده‌اند، وگرنه شواهد کافی برای وجود مشکلات وجود دارد.

به نظر آرون هر وقت اهالی تکنولوژی به سیاست نگاه کرده‌اند، دیده‌اند مشکل یکی دوتا نیست، پس باید تقلیلش داد. مثلاً اگر همه به راحتی به قوانینی که در دست تصویب هستند دسترسی داشته باشند، شهروندانی که در این زمینه تخصص دارند می‌توانند به کنگره کمک کنند تصمیم درستی بگیرد. واقعیت این است که کنگره هیچ علاقه‌ای به خرد این شهروندان ندارد. آرون می‌گفت تغییر واقعی نیازمند «خون و جنگ و قدرت» است. مشکل این است که کنشگران نیت پاک خود را کافی می‌دانند، در حالی که ما نیاز داریم ریزبه‌ریز تأثیرات خود را زیر نظر بگیریم و از معذرت‌خواهی برای اشتباهات مان نترسیم. آرون معتقد بود تحقیقات باید

¹ Open data movement

² Youtube

³ One Way Forward: The Outsider's Guide to Fixing the Republic

عظیم باشند و داده‌ها علمی. به این ترتیب است که می‌توان تصمیم گرفت کدام هدف ارزش صرف پول و وقت را دارد.

آرون واژه‌هایی مانند **شفافیت** و **اصلاح** را واضح و روشن نمی‌دانست. این‌ها فقط کلمات قشنگی هستند که حتی جنبش‌های سیاسی مرتجع هم از آن‌ها استفاده می‌کنند. او از **جنبش دولت خوب**¹ (در ابتدای قرن بیستم) در آمریکا نام می‌برد که به بهانه جلوگیری از فساد دولتی، به اعضای که رأی آورده و مناصبی داشتند حقوق نمی‌داد و به این ترتیب فقط پول‌دارها می‌توانستند وارد عرصه انتخابات شوند.

نکته‌ای که آرون به آن اشاره می‌کند این است که به اشتراک گذاشتن یک دسته‌ی بزرگ از اسناد دولتی به شفافیت کمکی نمی‌کند. در واقع انتشار اسناد شرکت‌های سهامی و سازمان‌های غیرانتفاعی که دولت‌ها فعالیت‌های غیرقانونی‌شان را تحت لوای آن‌ها انجام می‌دهند سودمندتر است. مثال دیگر شفافیت بی‌فایده این است که مجلس از کارخانه‌های اتومبیل‌سازی بخواهد اعلام کنند چند درصد احتمال دارد اتومبیل‌های آن‌ها سر پیچ چپ کند. این‌طور شفافیت‌ها فقط بهانه دست دولت‌ها می‌دهد که مطمئن شوند دیگر مسئولیتی ندارند و این وظیفه شهروندان است که در مورد این شفاف‌سازی‌ها بخوانند و بعد چه؟

اهالی تکنولوژی در این‌جا وارد بازی می‌شوند و این اطلاعات را برای مردم معمولی ساده و خوشگل می‌کنند تا آن‌ها آنلاین شوند و بفهمند اتومبیل‌شان چه‌قدر خطرناک است. مشکلی که این‌جا پیش می‌آید این است که مردم به قانون‌گذاران اعتماد ندارند، پس چه‌طور باید به اطلاعاتی که آن‌ها به صورت «شفاف» در اختیارشان می‌گذارند اعتماد کنند؟

آرون اعتقاد داشت پایگاه‌های داده باید راستی‌آزمایی شوند، چون اکثر داده‌های آن‌ها یک مشت دروغ است. پرسش این است که ما با اطلاعات دروغ و راستی که اینترنت برای ما فراهم کرده چه کار کنیم؟ آرون می‌گفت می‌شود یک کاری کرد و آن جمع شدن آدم‌های هم‌فکر در کنار هم است. اطلاعات توسط گروه‌های تحقیقی تحلیل می‌شود و در اختیار گروه‌های تحقیقی دیگر قرار می‌گیرد. به این ترتیب، تصویری بزرگ‌تر از آن‌چه روزنامه‌نگاران یا اهالی تکنولوژی یا سیاست‌مداران می‌توانند در اختیار ما قرار دهند به دست می‌آوریم. تغییر با همکاری افراد با هم به وجود می‌آید، نه با اطلاعات ارائه کردن و رها کردن مردم به این امید که هر کاری به ذهن‌شان می‌رسد بکنند.

نظر آرون این بود که اگر اتفاق خوبی هم در واشنگتن می‌افتد برای این است که چند شرکت پول‌دار پشت آن هستند. مثلاً قانون امنیت اجتماعی برای این تصویب شد که جان راکفلر² معروف از این که پول‌بازنشستگی کارگزارانش را از سود خود بدهد خسته شده بود و راحت‌تر این بود که دولت این پول را از کارگران مشغول به

¹ Good Government movement

² John D. Rockefeller ثروتمندترین فرد تاریخ مدرن.

کار بگیرد. امنیت اجتماعی قانون خوبی است اما معمولاً شرکت‌های بزرگ طرفدار آزادی‌های مدنی نیستند. نه این که با آن‌ها مخالفند، مسئله این است پولی در آن نیست. پس اگر قانونی در حال تصویب است و ما آدم‌های کوچک قادر به ممانعت از تصویب آن نیستیم، بهتر است سعی کنیم آن را بهتر کنیم. مثلاً با رأی‌گیری اینترنتی یا درخواست از مردم برای زنگ زدن به نماینده‌های‌شان و درخواست این که آن قانون را تصویب نکنند. کاری که آرون و دوستانش در «جنبش پیشبرد مطالبه» انجام می‌دادند همین‌ها و بیشتر بود. آن‌ها راه می‌افتادند و با همه درباره مخرب بودن قوانین کنترل اینترنت صحبت می‌کردند. به نظر آرون چیزی که باعث موفقیت این حرکت‌ها می‌شود تلاش همگانی است. این که همه به روش خود کمک کنند، ویدیو و تبلیغ درست کنند، بیل‌بورد کرایه کنند، بنویسند، جلسه بگذارند، همه احساس وظیفه کنند. آرون جمله مهمی که در کنگره‌ی آمریکا مطرح شده بود را برجسته می‌کند «دیگه زشته نفهمیم اینترنت چه‌طوری کار می‌کنه». آرون از سناتورهای پرسیده بود چرا موافق محدودیت اینترنت است؟ او در جواب سرش فریاد زده بود «این آدمای توی اینترنت فکر می‌کنند می‌تونن از زیر همه‌چی در برن! فکر می‌کنن می‌تونن همه‌چی رو بذارن اون تو و هیچی هم جلوشون رو نگیره! می‌تونن هر چیزی بذارن! موشک‌های اتمی ما رو بذارن و بهمون بخندن! خب، بهشون نشون می‌دیم! اینترنت باید قانون داشته باشه! باید تحت کنترل باشه!» این نگرانی‌های غیرمنطقی است که مشکل‌ساز است و کل کنگره هم همین رویکرد را دارد.

قانونی که آرون و دوستانش و کلی آدم دیگر مخالفش بودند تصویب نشد اما مشخص شد فرد قدرتمند پشت آن کریس داد¹، لابی‌گر اصلی هالیوود بوده که خیلی هم از تغییر ناگهانی نظر اکثر نماینده‌ها جا خورده بود. مردم بودند که این کار را کردند و به نظر آرون باز هم خواهند کرد. البته دشمنان اینترنت محو نشده‌اند. بعضی از این دشمنان شرکت‌های بزرگ اینترنتی هستند که از سانسور شدن رقیبان کوچک خود سود می‌برند. ما خودمان باید داستان قهرمانی‌های آدم‌های کوچک را تعریف کنیم و اجازه ندهیم هالیوود نسخه خودش را از آن بسازد، چون طبق داستان آن‌ها شرکت گوگل بوده که جلوی تصویب یک قانون بد را گرفته. نباید بگذاریم این اتفاق بیفتد.

آرون به نقد کسانی که در حوزه شبکه‌ی معنایی کار می‌کنند نیز پرداخت. نظر او این بود که این افراد به جای این که در پی ایجاد ارتباط میان سیستم‌های موجود باشند، وقت‌شان را صرف برنامه‌نویسی بیشتر می‌کنند. چیزی که آرون می‌خواست بده‌بستان اطلاعات میان وبسایت‌ها و در عین حال توان تحلیل و ربط دادن آن‌ها به یکدیگر بود.

می‌توان ادعا کرد که آرون در سال 2006، وقتی 19 سال بیشتر نداشت تصمیم گرفت چه می‌خواهد با زندگی‌اش بکند. او شک‌وت‌تردید را کنار گذاشت و با به آزمون گذاشتن خود متوجه شد که برنامه‌نویس خیلی خوبی است اما چیزی که بیشتر از برنامه‌نویسی از آن لذت می‌برد «توضیح دادن ایده‌های پیچیده» برای

¹ Chris Dodd

دیگران بود تا باقی کارها را خودشان انجام دهند. البته هم‌زمان اعتراف می‌کرد نویسنده خوبی نیست و شاید تصمیم درستی نگرفته باشد. از سوی دیگر، او استعداد ذاتی را چندان قابل اتکا نمی‌دانست و با مثال زدن موتزارت به این نتیجه رسید که اگر از کودکی انجام کاری را یاد بگیریم احتمال این که آن را خیلی خوب انجام دهیم بیشتر است. پس باید همه بچه‌ها را به توانایی‌های مهم مجهز کنیم. اما این هم کافی نیست و علاقه هم شرط مهم کار است. او به مصاحبه‌اندلس اریکسن^۱ روان‌شناس با مجله نیویورک تایمز^۲ استناد می‌کند. اریکسن می‌گوید اگر به کاری علاقه نداشته باشیم، تمام تلاش خود را برای آن صرف نمی‌کنیم و توجیه‌مان این است که استعداد انجام آن را نداریم. در حالی که هر پیش‌زمینه‌ی اجتماعی راه درست برای ما راهی است که به آن علاقه داریم.

این جاست که آرون اعتراف می‌کند علاقه چندان به خواندن کتاب‌های برنامه‌نویسی یا شرکت در کنفرانس‌ها ندارد و ترجیح می‌دهد به جای آن درباره سیاست حرف بزند. او کد نوشتن را دوست داشت اما نمی‌خواست زندگی‌اش را صرف آن کند. او فروتنی بی‌مورد را کنار می‌گذارد و می‌گوید احتمالاً این تصمیم او جامعه را از یک برنامه‌نویس عالی محروم می‌کند و یک نویسنده متوسط تحویل می‌دهد اما در هر حال تصمیمش را گرفته، چون «نوشتن خیلی مهم است و برنامه‌نویسی خیلی غیرلذت‌بخش».

آرون سورتز، کنش‌گر سیاسی

آرون به دیوید سیگال^۳ گفته بود که وقتی پای آزادی بیان در میان باشد یک بنیادگرا است و سیگال باور دارد که بزرگ‌ترین هدف او عدالت اجتماعی بود، هدفی که باور داشت فقط با دانستن درباره سیاست و فساد شرکت‌های بزرگ به دست نمی‌آید: «برای آفرینش یک جهان عادلانه‌تر نیازمند دانش، آزادی‌ها و حقوق مدنی به عنوان ابزاری برای کار دشوار سازمان‌دهی بر ضد قدرت ریشه‌زده هستیم». او آرون را یک سوسیالیست آزادی‌خواه می‌داند که «به دنبال کم کردن تفوق دولت، اقتصاد و شرکت‌های بزرگ و افزایش کارآمدی با در نظر گرفتن اهمیت انصاف و هم‌بستگی بود اما برای رسیدن به این اهداف می‌خواست به درون سیستم راه یابد». سیگال از قول آرون می‌گوید که او به اقتصاددانان پسا‌کینزی^۴ علاقه داشت. از نظر سیگال درست است که آرون برای برنده شدن دموکرات‌ها در انتخابات تلاش کرد اما او بیشتر یک ایدئولوگ بود تا هوادار و برای دستیابی به دموکراسی تکثرگرا که بسیاری از آمریکایی‌ها طرفدار آن هستند حاضر بود با جمهوری‌خواهان هم متحد شود. او اتحاد چپ و راست را در حوزه‌های ضدجنگ، آزادی‌های مدنی و جنبش‌های اصلاح‌طلبانه‌ی

¹ Anders Ericsson

² New York Times

³ David Segal از بنیان‌گذاران جنبش مطالبه

⁴ اقتصاد کینزی نظریه‌ای در اقتصاد کلان است که بر مبنای ایده‌های اقتصاددان انگلیسی، جان مینارد کینز بنا شده. طبق استدلال اقتصاددانان کینزی، تصمیمات بخش خصوصی گاه ممکن است به نتایج ناکارآمد در اقتصاد کلان منجر شود. بنابراین این دیدگاه اقتصادی از سیاست‌گذاری فعال دولت در بخش عمومی حمایت می‌کند. رویکرد پسا‌کینزی یک رویکرد منفرد نیست اما هدف تمام پیروان آن ارائه بازتفسیری از دیدگاه کینزی است.

عدالت برای مجرمین درست می‌دید. آرون به دنبال تشریح ساختارها و دستکاری آن‌ها به دست مردم برای بهتر کردن‌شان بود. او به دنبال تحلیل فرایند انتخاب و فهمیدن این نکته بود که چه کاری در واشنگتن ممکن است و چه کاری ممکن نیست. او استراتژی‌ها را می‌سنجید و برای گروه‌های مدنی که با آن‌ها کار می‌کرد راه‌حل پیدا می‌کرد.

آرون در دانشگاه استنفورد در کلاس پروفیسور ربکا سندفرا¹ شرکت و در سال 2011 در سمیناری در دانشگاه هاروارد درباره چگونگی عملکرد کنگره صحبت کرد. او در این سخنرانی تأکید کرد که در آمریکای امروز وجود یک سیاست‌مدار خوب که به منافع تمام مردم فکر کند خواب و خیالی بیش نیست، چون منافع فقیر و غنی، شرکت‌های بزرگ و اتحادیه‌های کارگری، چپ و راست و غیره با هم در تضاد است. پس کسی که برای نمایندگی کنگره کاندید می‌شود در درجه اول به دنبال راه یافتن دوباره به کنگره است و برای این کار از تغییر موضع هم ابایی ندارد. چنین سیاست‌مداری به سادگی فاسد می‌شود و به جای مردم منطقه‌اش به فکر رأی‌دهندگان منطقه‌اش است که یعنی پولدارترها. در هر انتخابات 35 درصد فقیرترین‌ها و 71 درصد ثروتمندترین‌ها رأی می‌دهند، این یعنی فقیرترها به نماینده شهرشان نامه نمی‌نویسند و نمایندگان هم برای اطلاع‌رسانی از خدماتی که ارائه می‌دهند به مناطق فقیر نمی‌روند. اگر هم نامه‌ای نوشته شود، پاسخی توخالی حاوی تشکر از ابراز نگرانی یا مخالفت با فلان ماده قانونی دریافت می‌کند.

علاوه بر این، تحقیقات نشان داده که فقط خواسته مردم با درآمد بالا و متوسط است که بر تصمیمات سناتورها تأثیر می‌گذارد و دیدگاه‌های مردمی که درآمد پایین دارند هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌ها بازی نمی‌کند. از سوی دیگر افراد واقعا خدمتگزار و از خود گذشته علاقه‌ای به قانون وضع کردن برای هم‌وطنان‌شان ندارند.

در واقع مشکل اصلی این است که اگر سیاست‌مداران طرف ثروتمندان را نگیرند، اصلاً به کنگره راه پیدا نمی‌کنند چون ثروتمندان هستند که خرج کارزارهای انتخاباتی آنان را می‌دهند. افرادی هم هستند که خودشان به دنبال قدرت نیستند اما از راه نزدیک بودن به قدرت و سود بردن از مواهب آن زندگی‌شان را می‌گذرانند. آن‌ها آنتن‌های قوی‌ای دارند که به‌شان می‌گوید رئیس کیست و چه می‌خواهد.

آرون در نتیجه‌گیری سخنرانی‌اش به این نکته اشاره می‌کند که اکثر آمریکایی‌ها یک بیمه درمانی همگانی مانند سیستم کانادا می‌خواهند اما این سیستم در آمریکا ممکن نیست و دلیلش هم این است که کسب‌وکار شرکت‌های بیمه‌ی ثروتمند را از بین می‌برد. بیشتر آمریکایی‌ها خواستار رسیدگی به جرائم بانک‌های بزرگ هستند اما کنگره که وابسته به کسب‌وکارهای بزرگ است حتی این مسئله را مطرح هم نمی‌کند. مردم می‌خواهند بودجه نظامی کم شود و بودجه آموزش و اصلاح انرژی افزایش یابد اما دقیقاً برعکس می‌شود.

¹ Rebecca Sandefur استاد جامعه‌شناسی و حقوق دانشگاه ایلینویز

ظاهراً نتیجه‌ای که آرون در این سخنرانی می‌گیرد وجود خلاء قانونی بزرگ در سیستم قانون‌گذاری کشورش نیست، بلکه وجود سیستمی است که خلاء بزرگی برای ایجاد قوانین ضروری ایجاد می‌کند. اما آرون بحث را این‌جا نمی‌بندد و مطابق عادتِ خودش راه‌حل‌هایی برای تغییر این وضع ارائه می‌دهد.

اول این که، آدم‌های خوب بیشتری باید کاندیدا بشوند. حتی اگر این افراد فقط گاهی پیروز شوند می‌توان انتظار شریف‌تر شدن کل فرایند انتخابات را داشت. همه می‌دانند که کارزار انتخاباتی خرج دارد اما واقعیت این است که همیشه هم این‌طور نیست که کسی که پول بیشتری خرج کند قطعاً برنده شود. پس طرح دولت برای پرداخت مقداری پول برای شروع کار به کاندیداهایی که خودشان فرصت جمع‌آوری آن را از روش‌های معمول ندارند می‌تواند کارگر باشد. در ضمن، امکان این که تعداد زیادی از مردم عادی با اهدای پول کمی بتوانند کمک زیادی بکنند هم وجود دارد. در دوره اول ریاست‌جمهوری اُاباما مردم صدها میلیون دلار به ستاد او کمک کردند و این معادل پولی است که او از ثروتمندان گرفت. فقط باید از پتانسیل کمک مالی مردم استفاده درست کرد.

آرون اعتقاد داشت باید تاکتیک‌های خلاقانه برای تبلیغات انتخاباتی ایجاد شود تا هزینه‌ی ستادها پایین بیاید و تکنولوژی می‌تواند کمک شایانی به این فرایند بکند. پس از انتخابات هم باید به اعضاء جدید کنگره فشار آورد تا اعضای از بیرون حلقه معمول را به استخدام خود درآورند که وابستگی‌های فرصت‌طلبانه‌ی افرادی را که اغلب با هر عضو جدیدی بر سر کار می‌مانند نداشته باشند. آرون همچنین می‌گوید افرادی که استخدام می‌شوند باید کارهای مربوط به کنگره را انجام دهند و حداقل در زمان‌های حساس دست از کار سیاسی و لابی کردن با همکاران سابق خود بکشند.

آرون سخنرانی خود را امیدوارانه تمام می‌کند و می‌گوید برای کسانی که داخل حلقه کنگره نیستند هم فرصت کافی برای تأثیرگذاری هست و نباید منتظر ماند تا کنگره خود را اصلاح کند. فعالانی هستند که کار خود را از بیرون کنگره شروع کرده‌اند که البته کار آسانی نیست و بهتر است که همگی زودتر دست به کار شویم.

دو سال پیش از این سخنرانی، آرون یادداشت دیگری در مذمت سیستم بازار در آمریکا نوشته بود و سعی کرده بود بی‌قاعدگی بازار بورس، دلایل بی‌کاری، و نظرات سطحی و بی‌ربط اقتصاددانان جریان اصلی را توضیح دهد. او از جان مینارد کینز نقل قول می‌آورد: «وقتی رشد سرمایه‌ی یک کشور محصول جانبی فعالیت‌های یک کازینو باشد، احتمالاً کار درست انجام نشده.» با توجه به این گفته، برای این که جاپای اقتصاد محکم شود مردم باید مالیات بپردازند. حتی کمی مالیات گرفتن از هر نفر پول زیادی برای دولت به ارمغان می‌آورد. یعنی آن قدر هست که نیازی به پول وال استریت¹ نداشته باشیم.

¹ Wall Street

آرون نتیجه می‌گیرد که هرچقدر پول بیشتری در جریان باشد، یعنی مردم نیاز کمتری به ذخیره کردن پول‌شان داشته باشند، اشتغال هم بیشتر می‌شود، چون مردم پول برای خرج کردن دارند. برای رسیدن به این منظور، بهره بانکی باید پایین نگه داشته شود. اما اگر بهره به صفر برسد و بی‌کاری زیاد باشد دولت مجبور می‌شود بی‌کاران را استخدام کند تا جاده و ریل و غیره بسازند تا پول باز به جریان بیفتد و این کار گاهی به قیمت ساختن چیزهایی است که کسی نیازی به آن‌ها ندارد. راه‌حل دیگر این است که کمی پول به فقرا بدهیم که با آن نیازهای خود را رفع کنند و به این ترتیب شغل ایجاد شود. پس پول در واقع فقط یک توهم است. چیزی که در حقیقت وجود دارد افرادی هستند که به کار احتیاج دارند تا چیزی بسازند و افرادی که به چیزهایی نیاز دارند که باید ساخته شوند. البته افرادی هم هستند که تمام اسکناس‌ها را در دست دارند و باعث تمام بالا و پایین شدن‌های نظام اقتصادی می‌شوند.

آرون راه‌حل‌های کینز را برمی‌شمرد: نرخ بهره پایین، سرمایه‌گذاری دولتی و پخش پول میان فقرا. شاهد تاریخی این مدعا که کینز درست می‌گفته هم سال‌های دهه 1940 تا 1970 در آمریکا است که اقتصاد رشد زیادی داشت، نابرابری کم بود و همه کار داشتند. اما پس از آن نرخ بهره بانکی بالا رفت و میلیون‌ها نفر از کار بی‌کار شدند. اقتصاد کساد شد و نابرابری هم بیشتر از همیشه.

در سال 2009 آرون در سمینار «آزادی، برابری، تفاوت» در دانشگاه استنفورد¹ شرکت کرد و مهم‌ترین بخش مشاهدات خود را از سمینار این‌طور بیان کرد: «این سمینار بازتولید فرهنگ روشنفکری آمریکایی است: تعداد زیادی محافظه‌کار سخنور و خوش‌صحبت، یک مشت میانه‌روی لیبرال اعتدال‌گرای احساساتی و مخاطبانی که قضیه اهمیت چندانی برای‌شان ندارد.» از سوی دیگر سوسیالیست‌هایی هم هستند که وبلاگ‌های‌شان خوانندگان زیادی دارد، مقالاتی در نیویورک تایمز می‌نویسند و کتاب‌های‌شان پرفروش می‌شود اما چیزی را تغییر نمی‌دهند.

او از جرج شالابا² که گفته‌های چامسکی³ را خلاصه کرده نقل‌قول می‌آورد «هدف بنیادی سیاست خارجی آمریکا همواره حفظ آب‌وهوای مطلوب برای سرمایه‌گذاری بوده ... طبقه روشنفکر آمریکا هرچند کمتر از هم‌پالکی‌های اهل شوروی‌اش سرسخت و ناشی بوده‌اند اما تأثیر کمتری در خدمت به اهداف حکومت نداشته‌اند.»

آرون راه‌حل چامسکی، یعنی دموکراسی، را گسترش می‌دهد: دموکراسی رسانه‌ای که نخبگان نتوانند مردم را گمراه کنند، دموکراسی اقتصادی که بد و خوب اقتصاد را برای همه یکسان کند و دموکراسی سیاسی که ارتش را قاتلان احمق اداره نکنند. خلاصه این که آرون نگران بود اگر روشن‌فکران چپ بدیل‌های عملی ارائه نکنند، به زودی خودشان هم منقرض شوند.

¹ Stanford

² George Scialabba

³ Noam Chomsky فیلسوف و فعال سیاسی آمریکایی.

در سال 2008 آرون مطلبی نوشته بود که در آن به عدم توازن میان جمعیت و نمایندگان کنگره اشاره می‌کرد. به طور متوسط هر 700 هزار نفر در آمریکا یک نماینده دارند و این‌جا است که نقش تلویزیون برای ارتباط نماینده با مخاطبانش برجسته می‌شود اما مشکل این است که نمی‌توان از طریق تلویزیون با کسی گفتگو کرد، پس نمایندگان به جای نمایندگی گروه بزرگی از مردم آن‌ها را مدیریت می‌کنند.

سپس آرون سیستم دموکراتیک استیون شالوم¹ یعنی پارپولیتی² را توصیف می‌کند که در آن جامعه به بخش‌های کوچک 25 تا 50 نفره از همسایه‌ها تقسیم می‌شود. در این سیستم، افراد می‌توانند به صورت رودررو درباره مسائل صحبت کنند. نماینده این شورا به شورای منطقه که آن‌ها هم پنجاه نفر هستند می‌رود و رودررو درباره مسائل صحبت می‌کند. سطح بعد شورای شهر، سپس ایالت و بعد شورای ملی است. پس در این سیستم فقط 5 نفر میان شما و کسانی که سیاست‌های ملی را تعیین می‌کنند فاصله است. این سیستم مانع سوءاستفاده‌ی سیاستمداران از احساسات مردم و انتخاب همان افراد همیشگی که معمولاً سیاست حرفه‌ی خانوادگی‌شان است می‌شود.

امروزه بهانه‌ی سیاستمداران برای مدیریت کشور به دست یک اقلیت این است که تصمیمات سیاسی بسیاری حساس هستند و اکثر مردم صلاحیت مدیریت کشور را ندارند. البته همین افراد باصلاحیت هستند که جنگ عراق را که اکثر مردم با آن مخالف بودند راه انداختند! اینترنت ابزار لازم را به مردم می‌دهد تا دور هم جمع شوند و مستقیماً با هم صحبت کنند. توجیهات طبقه‌ی سیاستمدار برای صلاحیت نداشتن مردم در تصمیم‌گیری دیگر محلی از اعراب ندارد و بهتر است سیاستمداران حرفه‌ای حواس‌شان را جمع کنند!

آرون در نوزده سالگی مطلبی در مذمت میانه‌روی می‌نویسد. به نظر او میانه‌روی آسان است چون نیاز به فکر کردن ندارد. کافی است از هر طرف طیف چیزهایی را با هم ترکیب کنی و به تناقض احتمالی آن‌ها هم توجه نکنی. میانه‌روها کاری نمی‌کنند که به کسی برخورد، چون بخشی از هر دو سو را دارند و می‌توانند تا اندازه‌ای با همه موافق باشند. آن‌ها به راحتی می‌توانند خود را به افراد قدرتمند نزدیک کنند، چون فقط با کمی نزدیک کردن مواضع‌شان به هر دو سو می‌توانند خود را به هر سمتی که باد می‌وزد بچسبانند. به همین دلیل هم هست که تعداد این افراد در حکومت‌ها زیاد است و کسی هم اصراری به حذف‌شان ندارد. میانه‌روها در واقع خدمتگزار کسی هستند که قدرت را در دست دارد اما می‌توانند این توهم را ایجاد کنند که متفکران مستقلی هستند، چون با توجه به شرایط تصمیم‌گیری می‌کنند. از سوی دیگر، چون مردم از هر دو سوی طیف ناراضی هستند، میانه‌روها می‌توانند خود را مستقل جا بزنند و افراط را تقبیح کنند. البته فقط سیاستمداران نیستند، روزنامه‌نگاران، اساتید دانشگاه و حتی دانشمندان هم اغلب خودشان را در میانه جای می‌دهند، جایی که پاداش بیشتری خوابیده.

¹ Stephen Shalom استاد علوم سیاسی دانشگاه ویلیام پترسن در نیوجرسی.

² Parpolity

یکی از کتاب‌هایی که مورد توجه آرون قرار گرفته بود **حکومت دایه‌وار محافظه کار: چه طور ثروتمندان از دولت استفاده می‌کنند تا ثروتمند بمانند و ثروتمندتر شوند**^۱ اثر دین بیکر^۲ بود. او مثال‌هایی از کتاب می‌آورد که چگونه قوانین مهاجرت آمریکا طوری تنظیم شده‌اند که فقط کارگران بدون تخصص اجازه ورود به کشور را داشته باشند و مثلاً پزشکان وارد نشوند و چه‌طور این کار از نظر مالی به مردم معمولی صدمه می‌زند. نمونه دیگر بانک‌ها هستند که چه‌طور با کنترل نرخ بهره کشور را به سوی رکود اقتصادی می‌برند تا دست‌مزدها پایین باقی بماند. آمریکایی‌ها سالانه 220 میلیارد دلار پول برای داروهای تجویزی دارای حق امتیاز می‌دهند. دولت می‌توانست دویست میلیون خرج تحقیقات کند و خرج کشف داروهای جدید را بر دوش مردم نگذارد. مثال‌های کتاب خیلی بیشتر از این‌ها است. او می‌گوید حتی لازم نیست سیستم موجود به هم بریزد. سیستم دولت دایه‌وار محافظه‌کار و سیستم پیشنهادی کتاب می‌توانند در کنار هم کار کنند و ببینیم کدام بهتر جواب می‌دهد. به گفته آرون کتاب **حکومت دایه‌وار محافظه‌کار** دید خواننده را به اقتصاد کاملاً عوض می‌کند.

آرون سورتز و رسانه‌ها

هنری فرل^۳، استاد علوم سیاسی دانشگاه جرج واشنگتن، آرون سورتز را با محبت‌های بی‌دریغش به کسانی که حتی خوب نمی‌شناخت به یاد می‌آورد. به گفته‌ی او آرون همیشه در حال پیشنهاد کمک دادن به این و آن برای ساخت وبسایت و همکاری با وبلاگ‌ها بود. او شوخ‌طبع بود و اگر هم به نظر بعضی مغرور می‌آمد به این خاطر بود که در کارش جدی بود و انتظار داشت دیگران هم مثل او جدی باشند. فرل می‌گوید جستجوگری عمیق آرون او را در سطح یک متفکر طراز اول قرار می‌داد و ذکاوتش غافل‌گیرکننده بود.

آرون در هفده سالگی فیلم **تولید رضایت: نوآم چامسکی و رسانه‌ها**^۴ را دید و سپس کتاب **فهمیدن قدرت**^۵ این فیلسوف را خواند که تأثیر بسیاری بر شناخت او از رسانه‌ها گذاشت. این تجربه برای او چنان سهمگین بود که دو سال طول کشید تا توانست درباره آن بنویسد، چون فهمیده بود جهان آن‌طور که او فکر می‌کرده نیست و فهمیدن این موضوع او را از بقیه جدا انداخته بود. به گفته او، واکنش دیگران در مقابل صحبت از رسانه‌ها یا این بود: «بله، درسته، همه می‌دونن رسانه‌ها مشکل دارن»، یا این که از او دور می‌شدند. بعد از آن بود که تصمیم گرفت باید کشفیاتش را به بقیه هم بگوید تا بتواند چیزی را که در درونش شکسته سامان دهد. پس برای این که حرفش را قبول کنند به دنبال مدارک موثق گشت تا بتواند کتابی در این رابطه بنویسد که البته ظاهراً هرگز نوشته نشد.

¹ The Conservative Nanny State: How the Wealthy Use the Government to Stay Rich and Get Richer

² Dean Baker

³ Henry Farrell

⁴ Manufacturing Consent: Noam Chomsky and the Media

⁵ Understanding Power

آرون در مطلب دیگری به مطبوعات می‌پردازد و به رابرت مک‌چسنی^۱ در کتاب **مشکل رسانه‌ها**^۲ استناد می‌کند: پدیده بی‌طرفی مطبوعات کاملاً متأخر و متعلق به ابتدای قرن بیستم است. تا پیش از آن، مطبوعات صدای احزاب و جریان‌های سیاسی بودند اما با تجاری شدن آن‌ها، روزنامه‌نگاری شبیه شغل‌های دیگر شد که باید بر استانداردهای عینی تکیه می‌کرد. چون اگر همه روزنامه را نمی‌خریدند کسب‌وکار می‌خوابید. وبلاگ-نویسی چیزی معادل روزنامه‌نگاری در گذشته است و به همین خاطر به آن می‌تازند و نویسندگان وبلاگ‌ها را به تعصب‌ورزی و غیرحرفه‌ای بودن متهم می‌کنند.

آرون در پستی به گرمایش جهانی و نقش رسانه‌ها در همکاری با کسانی که از تلاش برای متوقف کردن آن ضرر می‌کردند نوشت. **خرج ائتلاف آب‌وهوای جهانی**^۳ را 40 شرکت بزرگ مثل آماکو، اتاق بازرگانی آمریکا و جنرال موتورز می‌دادند. آن‌ها سه میلیون دلار خرج تبلیغات روزنامه‌ای و تلویزیونی کردند تا ادعا کنند راهکارهای کنفرانس کیوتو که برای جلوگیری از گرمایش جهانی صورت گرفته بود، گالنی 50 سنت بر مالیات بنزین اضافه می‌کند. بعداً مشخص شد تحقیقات علمی که این تبلیغات از آن‌ها استفاده کرده بودند تا بگویند خبری از گرمایش جهانی نیست، از سوی دانشمندانی منتشر شده بوده که خرج تحقیقات‌شان را شرکت‌های بزرگ تولیدکننده انرژی داده بودند. رئیس‌جمهور کلینتن طرح توقف آلوده‌کننده‌های هوا را 20 سال عقب انداخت و خواستار کم شدن 7 درصدی آن‌ها شد، در حالی که اروپا 20 درصد را مد نظر داشت. نهایتاً دولت رئیس‌جمهور بوش همان 7 درصد را هم نپذیرفت.

رئیس سازمان ملی اقیانوس و جو^۴ اجماع دانشمندان بر سر واقعیت گرمایش جهانی را بعد از قانون دوم نیوتن قطعی‌ترین مسئله‌ی ممکن دانست و راس گلباسپن^۵ روزنامه‌نگار گفت که بحث بر سر وجود یا عدم وجود گرمایش جهانی، بحث بر سر راه‌حل‌ها را مسکوت گذاشت. آرون در انتهای این پست می‌پرسد آیا محافظه‌کاران می‌خواهند بارها و بارها همین کار را تکرار کنند؟

آرون در مطلب دیگری به عملکرد اتاق‌های فکر دست راستی می‌پردازد و خواننده را از این اشتباه در می‌آورد که در همه اتاق‌های فکر چند نفر آدم باهوش در حال فکر کردن به موضوعات مهم هستند تا ایده-های‌شان را به دولت بدهند. مثالی که او می‌آورد بنیاد میراث^۶ است که 30 میلیون دلار، یعنی تقریباً نصف بودجه‌اش، را صرف تبلیغات و شهرت‌پراکنی می‌کند، نه تحقیقات. مثلاً آن‌ها هر سال لیست بلندبالایی از اسامی و شماره تلفن‌های متخصصان و سازمان‌های سیاست‌گذار محافظه‌کار را چاپ می‌کنند یا نقل‌قول‌هایی را که به ایدئولوژی محافظه‌کاران درباره هر موضوعی کمک کنند جمع‌آوری می‌کنند و ارائه می‌دهند. حتی کارت‌هایی را آماده می‌کنند که پاسخ‌هایی را که هر محافظه‌کاری که با او مصاحبه می‌شود باید بداند روی‌شان

¹ Robert McChesney

² The Problem of the Media

³ The Global Climate Coalition

⁴ National Oceanic and Atmospheric Administration

⁵ Ross Gelbspan

⁶ Heritage Foundation

نوشته شده است. آن‌ها 3500 روزنامه‌نگار با تخصص‌های مختلف دارند که اطلاعات غلطشان را به کمک آن‌ها پخش می‌کنند. در تحقیق سال 2003 سازمان انصاف و اعتبار در گزارش¹ مشخص شد روزنامه‌های پرتیراژ و برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی 14000 بار به اتاق‌های فکر محافظه‌کار ارجاع داده‌اند و ارجاع‌شان به اتاق‌های فکر لیبرال فقط 4000 بار بوده است. این یعنی ده هزار بار نقل قول بیشتر از ایدئولوژی راست، آمار گمراه‌کننده و حقایق مخدوش شده.

آرون در نوشته‌ی دیگری به کتاب **منحنی زنگوله‌ای**² (1994) ارجاع می‌دهد: بنیادهای دست راستی 1 میلیون و 200 هزار دلار به چارلز موری³، نویسنده‌ی کتاب، پول دادند که ثابت کند سیاه‌پوست‌ها از نظر ژنتیکی کم‌هوش‌تر از سفیدپوستان هستند و این مسئله جایگاه آن‌ها در اجتماع را توجیه می‌کند. موری 845 صفحه کتاب نوشت، بی آن که نظر دانشمند دیگری را بپرسد. همه رسانه‌های جریان اصلی بدون زیر سؤال بردن محتوای این کتاب در موردش صحبت کردند و حتی به پیشنهاد کتاب درباره‌ی دادن زمین اختصاصی به سیاه‌پوستان و کنترل جمعیت‌شان هم اشاراتی کردند. اما هیچ‌کدام به نیت‌های سیاسی آن نپرداختند. این کتاب بحث را از چه‌طور دستاوردهای سیاهان را افزایش دهیم به آیا چنین افزایشی اصلاً ممکن است، تغییر داد. دکتر مایکل نانلی⁴ درباره آن گفت «... پس از مطالعه دقیق آن، نمی‌توانم باور کنم که نویسندگان از این که اطلاعات را مخدوش کرده‌اند آگاه نباشند.»

آرون ادعا می‌کند که اتاق‌های فکر دست‌راستی چندان دغدغه حقیقت را ندارند و برای همین هم هست که جان لات⁵ توانسته کتاب **اسلحه‌ی بیشتر، جرم کمتر**⁶ را چاپ کند. او در این کتاب تحقیقی را از خودش در می‌آورد که بر اساس آن در 97 درصد مواقع نشان دادن اسلحه می‌تواند کسی را که به شما حمله کرده فراری دهد. وقتی اطلاعات کتاب زیر سؤال رفت، او با هویتی جعلی یک دانشجوی از خودش تعریف کرد و فردای روزی که در تلویزیون از این کارش ابراز پشیمانی کرد، با هویت جعلی دیگری به یکی از منتقدانش توپید. جالب این است که او هم‌چنان مقاله چاپ می‌کند، سخنرانی می‌کند و کتابش هم هم‌چنان زیر چاپ است.

آرون در پاسخ به این پرسش که «اگر قصد اتاق‌های فکر دست راستی ارائه دانش نیست، پس چرا به وجود آمده‌اند؟» به دهه شصت آمریکا برمی‌گردد، یعنی به زمانی که جمهوری‌خواهان فهمیدند تحصیل‌کرده‌های جامعه با آن‌ها همراه نیستند. پس تصمیم گرفتند از تمرکز محض روی کسب‌وکار دست بکشند و به اساتید دانشگاه پول دادند تا کتاب بنویسند، رسانه‌ها را در دست گرفتند و بنیادهای علمی و فرهنگی راه انداختند. دست راستی‌ها اطلاعاتی را که می‌خواستند تولید و پخش کردند و حتی زمان‌هایی که سیاست‌های‌شان

¹ Fairness and Accuracy in Reporting

² The Bell Curve

³ Charles Murray

⁴ Michael Nunley

⁵ John Lott

⁶ More Guns, Less Crime

کمترین طرفدار را داشت، از رویکرد جدیدشان استفاده کردند تا موضوع بحث را طوری عوض کنند که کارشان پیش برود.

مسئله بعدی که ذهن آرون را به خود جلب می‌کند امنیت اجتماعی است که برای رفاه حال شهروندان ایجاد شده و دولت مدت‌ها در پی خلاص شدن از شر آن بوده است. اما مردم از این طرح حمایت می‌کنند، پس تنها راه خلاصی از قانون امنیت اجتماعی، گول زدن مردم است. اول می‌گویند طرح امنیت اجتماعی دچار بحران است و برای نسل بعد باقی نخواهد ماند، بعد آن را با مدل خصوصی‌اش جایگزین می‌کنند تا کم‌کم محو شود. امنیت اجتماعی دچار بحران نیست، بلکه تغییر ایجاد کردن در آن است که مشکل مالی برایش ایجاد می‌کند.

اتاق‌های فکر سال‌ها روی این موضوع کار کرده‌اند. پس وقتی جرج بوش کارزار ضد امنیت اجتماعی‌اش را راه انداخت، رسانه‌ها آماده بودند. آن‌ها دانشگاهیان اتاق‌های فکر دست راستی را به عنوان «متخصص امنیت اجتماعی» به مردم قالب کردند و به منتقدان مخالف نظرات آن‌ها هم فرصت صحبت ندادند.

آرون ایجاد اتاق‌های فکر دست چپی را برای توازن ایجاد کردن با تزریق تفکر راست به مردم کافی نمی‌داند. مسئله این است که موضوعات پیچیده آن‌طور که باید توضیح داده نمی‌شوند، پس مخاطب رسانه‌ها حتی اگر هر دو سوی داستان را هم بداند باز بر اساس تمایلات ایدئولوژیک خود تصمیم می‌گیرد. پس حقایق علمی باید جای بحث‌های سیاسی را بگیرند و آموزش حقایق باید جایگزین اظهار نظر سیاسی شود.

نود درصد رسانه‌ها در دست شش شرکت بزرگ هستند و رشد کسب‌وکارشان بر جهت‌گیری‌های سیاسی-شان اولویت دارد. آن‌ها نمی‌خواهند هزینه خبررسانی بهتر را بدهند. پس برای این که منافع کسی مانع از رسیدن اطلاعات لازم به شهروندان نشود، منابع مستقلی که مخاطبان هزینه آن‌ها را می‌دهند بهترین راه‌حل هستند. یکی از مثال‌های جالب آرون وبسایت کره‌ای [ohmyNews](http://ohmynews.com) است که اُیون هو^۱ آن را بنیان‌گذاری کرد. هفتاد درصد اخبار این وبسایت را مردم معمولی می‌فرستند و وبسایت فقط مطالب آنان را ویرایش می‌کند. این وبسایت در عقب زدن دست راستی‌ها در کره و ایجاد اصلاحات و مخالفت‌های ضددولتی نقش بزرگی ایفا کرد.

آرون در هجده سالگی در مدرسه حقوق بی‌اربا^۲ سخنرانی می‌کند و از وبلاگ‌ها در مقابل رسانه‌های رسمی دفاع می‌کند. او مثال‌هایی می‌آورد که چه‌طور نیویورک تایمز برخلاف قوانین روزنامه‌نگاری تیتراهای بزرگش را بدون تأیید دو منبع موثق انتخاب می‌کند و چه‌طور دروغ‌ها درباره جنگ عراق را لاپوشانی کرده، در حالی که وبلاگ‌ها با اشاره به بازرسانی مانند اسکات ریتز^۳ گفته بودند که صدام حسین سلاح شیمیایی ندارد. او

¹ Oh Yeon Ho

² Bay Area Law School

³ Scott Ritter

مثال‌های ساده دیگری هم می‌آورد تا نشان دهد رسانه‌ها علاقه‌ای ندارند مردم باورهای غلطشان را تغییر دهند. مثلا شبکه ABC برنامه‌ای درباره کسانی ساخت که ادعا می‌کردند توسط بیگانه‌ها دزدیده شده‌اند. چند دکتر محترم هم توضیح دادند که تجربه آن‌ها ناشی از شرایطی است که فلج خواب نامیده می‌شود اما آخر برنامه نگفتند کی راست می‌گفته!

آرون می‌گفت وبلاگ‌ها هم می‌توانند مسیر رسانه‌ها را در پخش کردن پروپاگاندا پیش بگیرند و خیلی-هاشان هم این کار را می‌کنند اما از سوی دیگر می‌توانند چیزهایی را بگویند که مردم جای دیگری نمی‌شوند. وبلاگ‌ها عموماً با لحن از بالا به پایین با خوانندگان‌شان برخورد نمی‌کنند و موضوعاتی که رسانه‌های بزرگ برای خوانندگان زیادی پیچیده می‌دانند و برای‌شان توضیح نمی‌دهند را باز می‌کنند. از این طریق مردم می‌توانند سازوکارهای واقعی در سیاست و اقتصاد را بفهمند و تغییرات لازم را به وجود آورند.

او در سال 2007 مطلبی درباره کتاب **بهار خاموش**¹ ریچل کارسن² و پیامدهای آن می‌نویسد. کارسن در این کتاب تأثیرات مخرب ددت³ بر چرخه طبیعی را روشن می‌کند و ثابت می‌کند این ماده شیمیایی جان انسان‌ها را هم به خطر می‌اندازد. ددت در آمریکا ممنوع شد اما در آفریقا برای از بین بردن پشه مالاریا که سالانه هزاران نفر را می‌کشد استفاده می‌شد و همین امر دست‌آویزی برای بعضی رسانه‌ها شد تا مرگ آفریقایی‌ها بر اثر مالاریا را به گردن کارسن بیندازند، در حالی که ددت در آفریقا ممنوع نبود. پس کارسن به عنوان یک طرفدار محیط زیست متهم شد به جان انسان‌ها اهمیت نمی‌دهد. کمی بعد مشخص شد پشه‌های مالاریا در مقابل ددت مقاوم شده‌اند و دیگر با آن از بین نمی‌روند.

کارسن گفت نباید مشکل حشرات ناقل بیماری را با روش‌هایی که اوضاع را بدتر می‌کنند حل کرد اما هیچ‌کس حرف‌های او را نشنید و سازمان ملل باز هم پیشنهاد داد برای کنترل بیماری در آفریقا از آفت‌کش‌ها استفاده کنند. شرکت‌های تولیدکننده مواد شیمیایی هم طرفداران محیط زیست را متهم کردند که آفریقایی‌ها را مجبور به توقف استفاده از ددت کرده‌اند. اتاق‌های فکر دست‌راستی کارزارهایی راه انداختند و مقاله و کتاب چاپ کردند. یکی از آن‌ها **آفریقا با مالاریا مبارزه می‌کند**⁴ بود که بنیان‌گذار آن راجر بیت⁵ اقتصاددان دست راستی بود که هرگز زیر بار نرفت بر ضد محیط زیست عمل می‌کرده، نه به نفع مردم آفریقا.

ددت ماده خطرناکی است که روی عملکرد ذهنی و جسمی بچه‌های کوچک تأثیرات بسیار مخربی می‌گذارد. روش‌های زیادی برای مقابله با ددت وجود دارد: حشره‌کش‌های جایگزین، پشه‌بند و یک درمان دارویی

¹ Silent Spring

² Rachel Carson

³ DDT

⁴ Africa Fighting Malaria

⁵ Roger Bate

که ACT نامیده می‌شود و بسیار کارا است. اما این روش‌ها نیاز به پول دارند و کشورهای ثروتمند نمی‌خواهند این پول را پرداخت کنند، پس راه‌حلهایی مثل ددت را معرفی می‌کنند.

در سال 2008 آرون مطلبی نوشت و در آن به روزنامه‌نگاری تحقیقی و گزارشگران تلویزیونی که تحت پوشش به مشاغل و سازمان‌های مختلف سر می‌زدند و قانون‌شکنی‌های آنان را رو می‌کردند پرداخت. خدمات این افراد به اجتماع غیرقابل انکار است اما هزینه‌ای که می‌پردازند زیاد. بسیاری از این موارد به دادگاه و جریمه نقدی منجر می‌شود چون قانون‌شکنان شکایت می‌کنند که روزنامه‌نگار یا گزارشگر با هویت جعلی وارد مجموعه آنان شده است. کنار گذاشتن این نوع تحقیق نشان‌دهنده محافظه‌کار شدن رسانه‌ها و همراهی آنان با اربابان قدرت است. روزنامه‌نگاری تحقیقی چنان از مد افتاده که بنیادهایی پا پیش گذاشته‌اند تا با بودجه‌های خود این خلاء را پر کنند.

جیمز گریملمن^۱، استاد حقوق مدرسه حقوق کرنل^۲ می‌گوید آرون شجاعت این را داشت که قوانین و ایده‌ها را دور بریزد و از نو شروع کند. اگر متنی را دوست داشت آن را بلند می‌خواند تا «احساسِ لحن صدا را بفهمد». نوشتار ادبی خودش هم هوشمندانه، متمرکز، بامزه و تحمیلی بود: **چرا وقت را با چیزهایی که خوب بلدی تلف می‌کنی؟ برو سراغ سختی.**

او حتی روی کتاب‌هایی که دوست داشت هم بحث داشت و بازخوردهای زیادی از کتاب‌ها می‌نوشت. دیوید فاستر والاس را ستایش می‌کرد و خودکشی او ضربه بدی برایش بود. او والاس را یک انسان عالی و رنج‌کشیده می‌دانست که بسیار به خودش شبیه بود.

عدالت اجتماعی از موضوعاتی بود که آرون همیشه به آن می‌پرداخت. او راه‌حل نخبه‌سالاری را مالیات دادن بیشتر ثروتمندان نمی‌دانست، بلکه مانند کریس هیز^۳ فکر می‌کرد روابط قدرت باید اصلاح شود. هیچ راهی برای برابری با نخبه‌ها وجود ندارد و حتی تکنولوژی هم که به همه اجازه دیده شدن را می‌دهد، کافی نیست. مسئله این نیست که باید ستاره‌های پاپ سیاه‌پوست یا زن بیشتری داشته باشیم، بلکه این است که اصلاً چرا سوپرستاره‌های نخبه باید وجود داشته باشند.

¹ James Grimmelman

² Cornell Law School

³ Chris Hayes

یادگیری بدون مدرسه

استرا تیلور¹ مستندساز می‌گوید آرون کتاب گریس لیوئیلین² با نام کتاب راهنمای آزادی نوجوانان: چگونه مدرسه نرویم و زندگی و آموزشی واقعی داشته باشیم³ را خوانده تأثیر زیادی گرفته بود. خود تیلور بدون مدرسه رفتن و مدرک گرفتن آموزش دیده، یعنی همان‌طور که برای آرون جالب بود. تیلور می‌گوید آرون به دنبال کشف یک فلسفه یادگیری بود که با غرایز و تجربیاتش هم‌خوانی داشته باشد. او کنجکاو و سخت‌کوش بود و مدرسه برایش خفقان‌آور. همیشه شکایت می‌کرد که وقت آدم در مدرسه تلف می‌شود، از دروس مهم ساده رد می‌شوند و معلمان تحت فشار اداره باید به جای تمرکز بر تدریس دنبال امتحان گرفتن باشند. این کار باعث می‌شود بچه‌ها فقط نگران نمره باشند و خود را در دروس غرق نکنند.

آرون برنامه‌نویسی را به صورت آنلاین یاد گرفت و استادان این کار تشویقش کردند و بازخورد به او دادند، کاری که روابط سنتی معلم-شاگردی نمی‌کند. آرون اعتقاد داشت که انسان ذاتاً کنجکاو است اما مدرسه به شکل عرفی آن این روحیه را از آدم می‌گیرد. بچه‌ها آن قدر از نمره بد می‌ترسند که فقط می‌خواهند تکالیف‌شان را انجام بدهند و درگیر تجربه کردن نشوند. قدرت هم همین را می‌خواهد چون مدرسه بیشتر در پی القای نظم است تا دادن اطلاعات، خرد که هیچ.

آرون در مقالاتش سعی می‌کرد نشان دهند چه‌طور نظام آموزشی دست‌درست سرمایه‌داری صنعتی تحول پیدا کرده است. مباحث او درباره یادگیری، آزادی، آموزش، اقتصاد و خیر عمومی تأمل‌برانگیزاند و فرایند یادگیری از روی کنجکاوی را نشان می‌دهند.

در سال 2011 آرون در مرکز سفرا⁴ در دانشگاه هاروارد سخنرانی کرد و به آزمایش‌های مختلفی که بر روی نوزادان شده بود اشاره کرد. نوزاد از بدو تولد به دنبال اکتشاف است. یادگیری محرکی غریزی مانند غذا و سکس است. این محرک چنان قوی است که بر ترس نوزادان از محیط‌های جدید غلبه می‌کند و آن‌ها از آغوش مادرشان بیرون می‌روند تا محیط جدید را کشف کنند. کودکان هم همین‌طور هستند. آن‌ها چالش‌هایی

¹ Astra Taylor

² Grace Llewellyn

³ The Teenage Liberation Handbook: How to Quit School and Get a Real Life and Education

⁴ Safra Center

که بیش از اندازه سخت یا بسیار ساده نباشد را دوست دارند اما اگر پای جایزه در میان باشد، ترجیح می‌دهند مسائل ساده را حل کنند تا جایزه بگیرند.

جان هولت^۱، نظریه‌پرداز آموزش، با دانش‌آموزانِ کوچک‌ش که در مدرسه‌ای با روش‌های پیشرفته درس می‌خواندند صحبت کرد و متوجه شد حتی آن‌جا هم بچه‌ها در نگرانی دائمی به سر می‌برند. ترس آن‌ها این بود که مبادا معلم سؤالی بپرسد که جوابش را نمی‌دانند و احساس شکست بکنند، در حالی که در مدرسه‌ی آن‌ها خبری از فشارهای مدرسه‌های معمولی نبود. حتی دانشجویان باهوشِ حقوق هم همین فشار را احساس می‌کنند. ترس شما را مختل می‌کند. فقط می‌خواهید جوابی دهید و آن لحظه به سلامت بگذرد. پس به تصویر بزرگ‌تری که سؤال بخشی از آن است فکر نمی‌کنید. احساس می‌کنید زمانی برای اشتباه کردن ندارید چون این لحظه لحظه‌ی جواب پس دادن است، نه یادگیری.

ما جهان را با تعمیم دادن الگوهایی که تجربه کرده‌ایم و امتحان کردن آن‌ها در جهان واقعی درک می‌کنیم. وقتی چیزی برای مان گنگ است سعی می‌کنیم آن را بیاموزیم اما در مدرسه وقتی برای این کارها نیست. باید سر کلاس بنشینیم و خبری از کشف جهان نیست. حتی وقتی نسبت به موضوعی کنجکاو هستید با تمام شدن زمان کلاس باید آن را معطل بگذارید و مبحث تازه‌ای را شروع کنید.

آرون در سخنرانی مرکز سفر از آزمایشاتی نمونه آورد که نشان می‌دادند حتی باهوش‌ترین دانشجویان رشته‌های مختلف بهترین دانشگاه‌های آمریکا از ایجاد تمایز میان سرفصل‌هایی که خوب بلدند و برداشت‌های شخصی‌شان از مسائل ناتوانند و اشتباهات مهلکی برای حل مسائل جامعی که معمولاً با آن‌ها سروکار ندارند نشان می‌دهند. آن‌ها فرمول‌ها و اطلاعات را برای امتحان حفظ می‌کنند اما اصلاً نمی‌دانند موضوع چیست و اگر سؤالات کمی تغییر کنند و جنبه عملی به خود بگیرند، درکی از آن‌ها نخواهند داشت.

آموزش رسمی و مدرک گرفتن حقوق آدم را افزایش می‌دهد اما تفکرش را نه. نمونه‌اش این که دانشجویان قبل و بعد از رفتن به کالج استدلال‌ات مشابهی درباره مسائل سیاسی و اجتماعی دارند. جوزف التونجی^۲ اقتصاددان سعی کرد سود شرکت افراد در هر کلاس دبیرستان را حساب کند. او درآمد کسانی که یک کلاس خاص را گذرانده و کسانی که آن کلاس را نگذرانده بودند مقایسه کرد اما نتیجه این شد که سر هیچ کلاسی حاضر نشدن، کوچک‌ترین تأثیری بر درآمد افراد نگذاشته و حتی شاید کسانی که در هیچ کلاسی شرکت نکرده‌اند درآمد بیشتری داشته باشند. تحقیقات مشابه بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد نمره خوب گرفتن در درس‌های مختلف هیچ تأثیری بر افزایش درآمد افراد نداشته و موجب موفقیت کسی نشده است.

¹ John Holt

² Joseph Altonji

پس مدرسه واقعا چه جور جایی است؟ جایی که بچه‌ها باید هر روز صبح سر ساعت مشخصی در آن ظاهر شوند و سال‌ها روی نیمکت‌های ناراحت با یک گروه غریبه بنشینند و از دستوره‌های دل‌بخواه بالاسری‌ها پیروی کنند که به آن‌ها می‌گویند بهترین راه انجام تکالیف تکراری‌شان چیست.

کارفرمایان هم نیازی به افراد تحصیل کرده ندارند، چون این افراد انتظارات غیرواقع‌گرایانه‌ای از کارشان پیدا می‌کنند. آن‌ها کارکنانی می‌خواهند که مسئولیت‌پذیر و مقرراتی باشند و با غرور و اشتیاق کار جمعی انجام دهند. حتی کارکنان محبوب رئیس هم خصوصیتی مانند دانش‌آموزان محبوب معلم را دارند: همیشه حاضرند، قابل اتکا هستند، با کار/مدرسه هم‌ذات‌پنداری می‌کنند و آماده‌اند هر کاری برای رئیس بکنند. این شباهت‌ها تصادفی نیست.

آرون به گذشته‌ی تاریخی آمریکا نگاهی می‌اندازد که بر اساس آن کار کردن در ساعات مشخص و فقط دو ساعت وقت خالی در طول روز داشتن به معنای بردگی بود. در گذشته‌ای که او به تصویر می‌کشد مردم خود تصمیم می‌گرفتند کی و چه مقدار کار کنند و البته مطابق با آن دستمزد می‌گرفتند. کار اغلب در خانه و با خانواده انجام می‌شد و درآمدها پایین بود. هم‌چنین مردم کنترلی روی قیمت بازار نداشتند و به سختی زندگی می‌گذراندند اما آزادتر بودند، چون مثلا خود تصمیم می‌گرفتند که در چه زمانی کار را تعطیل کنند و زمانی برای خود داشته باشند، هر چند که درآمد آن مدت را هم از دست می‌دادند.

سپس کارخانه‌ها راه افتادند و کار زن‌ها هم ارزش مالی پیدا کرد. چهارده ساعت کار، نیم ساعت زمان نهار و شام. اما زن‌ها شروع کردند به فکر کردن و خواندن و اعتصاب برای افزایش دستمزدهای‌شان. نشریه منتشر کردند و کاندیداهای‌شان رأی آوردند و سعی کردند قوانین را تغییر دهند اما مطابق معمول مجلس سنا این قوانین را رد کرد. سرانجام به این نتیجه رسیدند که تا زمانی که خود کارگر صاحب کارخانه نباشد، استثمار خواهد شد. این ایده پیش از مارکس¹ مطرح شد. بسیاری از این زنان اخراج شدند و در لیست سیاه قرار گرفتند تا نتوانند جای دیگری استخدام شوند.

کارخانه‌هایی که زنان را استثمار می‌کردند، برای دخترها مدرسه تأسیس کردند که بسیار شبیه مدرسه‌های امروزی ما بود و مانند امروز همکاری بچه‌ها با هم تقلب محسوب می‌شد. شاید به این دلیل که همکاری می‌تواند بعدها به اعتصاب ختم شود. در آن زمان هم دروس مدرسه شامل جزئیاتی می‌شد که در بزرگسالی، بازدهی کارخانه را بالا نمی‌برد اما هدف «آموزش اخلاقی» را ارضا می‌کرد؛ یعنی از همان کودکی به آن‌ها یاد می‌داد حرف‌شنو باشند و قوانین هر نهادی را رعایت کنند. به همین دلیل هم بود که مدرسه رفتن اجباری شد و سیستم کارخانه همه جا رسوخ کرد. مدرسه هر دکترین رادیکالی را رد می‌کرد و آموزش را روش درمان آن می‌دانست. غول‌های کسب‌وکار هم از این ایده حمایت می‌کردند. پس بچه‌ها یاد گرفتند مطیع باشند و سؤال نپرسند و یاد بگیرند دنیای خود را آن‌طور که این غول‌ها ساخته بودند بسازند.

¹ Karl Marx

این نگرش هنوز هم وجود دارد و همچنان کسب‌وکار است که بر آموزش اولویت دارد. ناله سر دادن درباره این که قدیمی‌ها باسوادتر بودند هم همیشه وجود داشته و مانع از احیای سیستم آموزش شده است. حتی در سال 1993 دولت آمریکا اعلام کرد فناوری در جامعه آمریکا و بازار بین‌المللی رسوخ کرده اما بیشتر آمریکایی‌ها نمی‌دانند که مهارت‌های مربوط به فناوری که برای پول در آوردن ضروری است را ندارند. این شکایت‌ها ادامه دارد و مطالبه‌ی «اصلاح آموزش» و «استانداردهای بالاتر» هنوز هم به همان معنای قدیمی کار کشیدن بی‌په‌په از دانش‌آموز و دست‌آموز کردن او است.

از کودکی به ما می‌گویند جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم مشکلاتی دارد اما اساس آن منطقی است. مدارس به مردم آموزش می‌دهند، شرکت‌ها چیزهایی که مردم می‌خواهند را درست می‌کنند، انتخابات صدای مردم را به سیستم می‌رساند، روزنامه‌ها به ما می‌گویند در دنیا چه خبر است. پس باید دنیا را همین‌طوری که هست قبول کنیم. می‌توان باور کرد که مدرسه خیلی مشکل دارد و می‌تواند بهتر شود اما اگر بگوییم مدرسه اصلاً برای آموزش نیست، همه‌چیز ترسناک می‌شود. حالا که در مورد مدرسه به ما دروغ گفته‌اند همه‌چیز به نظر تئوری توطئه می‌آید. اما توطئه‌ای در کار نیست. گروهی کارآفرین جسور تصمیم گرفتند که کارخانه‌های بزرگی بسازند که تولیدشان بیشتر شود. دخترانی که آن‌جا کار می‌کردند اعتصاب می‌کردند و دردساز می‌شدند، پس کارآفرینان کارکنان خود را از سن پایین فرستادند مدرسه تا رفتار درست را یاد بگیرند. البته کسی دلش نمی‌خواهد برود مدرسه تا یاد بگیرد درآمد پایین را بدون شکایت قبول کند، پس رئیس‌ها داستانی سرهم کردند که روی این مسئله سرپوش بگذارند: مدرسه جایی است که به افراد چیزهایی را که برای دوام آوردن در دنیای کسب‌وکار لازم دارند آموزش می‌دهد. البته واقعیت این است که هیچ ارتباطی میان حقایقی که در مدرسه حفظ می‌کنیم و مهارت‌هایی که در محل کارمان نیاز داریم وجود ندارد اما این داستان به اندازه کافی قانع‌کننده هست.

حالا دیگر ما کشاورزان مستقل یا صنعت‌گرانی نیستیم که برای خود کار می‌کنند. ما گله‌ای وارد کارخانه می‌شویم و نیروی کار شخص دیگری هستیم، چون نمی‌توانیم از راه دیگری زندگی خود را بگذرانیم. البته به یمن وجود مدرسه این قضیه طبیعی به نظر می‌رسد.

مدرسه جایی برای یادگیری نیست، برای این است که بتوانیم خوب تست بزنیم. بچه‌ها قرار نیست درباره جهانی که در آن زندگی می‌کنند چیزی یاد بگیرند، بلکه قرار است «مهارت» بیازموزند. مثلاً مهارت فرمان‌برداری و توان نشستن روی صندلی به مدت طولانی. منتقدان می‌گویند قرار نبود این‌طوری شود اما کارفرمایان که مشکلی با این شرایط ندارند!

آرون ابتدا زمانی که فقط چهارده سال داشت به ناکارایی مدرسه پی برد و در وبلاگش درباره‌ی یادگیری بدون مدرسه¹ نوشت. در بعضی ایالت‌های آمریکا قوانین دست مردم را برای مدرسه نفرستادن بچه‌ها و در

¹ unschooling

عض آموزش آن‌ها در خانه باز گذاشته است. او تازه با کتاب راهنمای آزادی نوجوانان آشنا شده بود و می‌خواست مشترک مجله بزرگ شدن بدون مدرسه¹ بشود تا بیشتر کشف کند که درون و بیرون مدرسه چه خبر است. او متوجه شده بود بچه‌هایی که در خانه آموزش دیده‌اند در امتحانات استاندارد بهتر عمل می‌کنند و مهارت‌هایی دارند که آن‌ها را برای زندگی واقعی آماده می‌کند.

آرون به تاریخ علاقه نداشت و دلیل این عدم علاقه را در روش تدریس تاریخ در مدارس یافت. به نظر او در مدرسه تاریخ را برعکس به بچه‌ها می‌آموزند، یعنی از ابتدای ماجرا شروع می‌کردند، جایی که آرون چیزی از آن نمی‌دانست و درک نمی‌کرد. او آدم‌هایی را که تاریخ از آن‌ها حرف می‌زد نمی‌شناخت و کسل می‌شد. پیشنهاد آرون این بود: از حالا شروع کنید و به عقب بروید. بپرسید چرا این اتفاق افتاد؟ و به این ترتیب از جایی شروع کرده‌ایم که به اکنون بچه‌ها ربط دارد.

او فهمیده بود چیزی که در مدرسه تحت عنوان علم ریاضی به آن‌ها می‌آموختند در واقع حساب بود و می‌شد با ماشین حساب یا کامپیوتر خیلی راحت به جواب رسید. علم ریاضی واقعی مطالعه‌ی الگوها و ایجاد نظریه‌ها است و به یک جورچین انتزاعی زیبا می‌ماند. علوم هم ربطی به حفظ کردن حقایق ندارد و در واقع فرایندی به نام روش علمی وجود دارد، به این صورت که پرسشی مطرح می‌شود و سپس به دنبال پاسخ آن می‌گردیم. در نهایت اطلاعاتی را که طی تحقیق به دست آورده‌ایم کنار هم می‌گذاریم تا موضوعات را درک کنیم. این فرایند محدود به مدرسه نیست و همه‌جا می‌توان این رویکرد را داشت. او ادامه می‌دهد که برای یاد گرفتن هنر هم نیازی به مدرسه نداریم. هم فروشگاه‌های لوازم هنری وجود دارند و هم راه‌های دیگری برای تهیه مواد مورد نیاز. مهم‌ترین چیز برای هنر خلاقیت است که درون فرد است.

اما قرار نیست وقتی مدرسه نمی‌رویم همان دروس مدرسه را بیاموزیم. می‌توان کارهای داوطلبانه کرد، یک کسب‌وکار راه انداخت، با سیاستمداران برای ایجاد تغییر در دولت و جامعه لابی کرد، سفر اکتشافی رفت و درباره فرهنگ‌ها و روش‌های زندگی آموخت. مدرسه نرفتن مانع از اجتماعی شدن بچه‌ها نمی‌شود. چون بچه‌ها بیرون از مدرسه هم روابط خوبی برقرار می‌کنند. مثلاً در پارک یا مرکز خرید یا وقتی به خانه دوست‌شان می‌روند. خود آرون می‌گوید که بامعناترین روابطش را آنلاین و با آدم‌هایی برقرار کرده که هم‌سنش نبودند اما به کارهای او علاقه داشتند. او شبکه‌ای اجتماعی در اینترنت ایجاد کرد که به اعتراف خودش هرگز نمی‌توانست در مدرسه با هم‌سن‌وسال‌هایش ایجاد کند.

آرون در چهارده سالگی مطلبی در وبلاگش منتشر می‌کند که انتقاد تندی نسبت به بزرگ‌ترها است. او تمام داستان را برای خوانندگانش تعریف نمی‌کند اما به نظر می‌رسد برای اولین بار در مقابل مدیر مدرسه و سایر آدم‌بزرگ‌ها روی موضع خودش پافشاری کرده و جریمه هم شده است. می‌توان تجربه‌ی بی‌عدالتی را از خلال کلماتش به خوبی درک کرد. اما او از این ماجرا درسی گرفت که از دروس مدرسه بسیار مهم‌تر بود. او

¹ Growing without Schooling

یاد گرفت که روش بزرگ‌ترها برای آموزش فقط رنج و نفرت برای بچه‌ها به همراه دارد، نه عشق. آن‌ها هیچ تلاشی نمی‌کنند که نقاط ضعف را به قدرت تبدیل کنند، بلکه بدتر بچه را می‌کوبند. آن‌ها متوجه نیستند که مبارزه‌ی آرون بر ضد سرکوب شدن مبارزه‌ی آن‌ها هم هست و بچه‌ها و بزرگ‌ترها باید با کمک هم مسائل را حل کنند. آرون اعتراض داشت چون موش آزمایشگاهی نبود و نمی‌خواست با جایزه و تنبیه مهارش کنند اما متأسفانه او قوانین را وضع نمی‌کرد.

آرون در یکی از یادداشتهای وبلاگش در سال 2001 به معرفی جان هولت و کتاب‌های مورد علاقه‌اش از او می‌پردازد: بچه‌ها چه‌طور رفوزه می‌شوند¹، بچه‌ها چه‌طور یاد می‌گیرند². هولت اصطلاح **مدرسه نرفتن**³ را ابداع کرد اما خودش ابتدا معلم بود و سعی می‌کرد روش‌های متفاوتی را در آموزش به کار گیرد. سر کلاس دوستی نشست و برای اولین بار به بچه‌ها دقت کرد و متوجه شد باید بچه‌ها را وقتی مشاهده کرد که تمرکز معلم روی‌شان نیست، چون در این مواقع است که یادگیری طبیعی‌شان را می‌توان دید. او فهمید بچه‌ها چیزی یاد نمی‌گیرند، بلکه فقط وانمود می‌کنند یاد گرفته‌اند تا جلوی معلم و دیگر دانش‌آموزان احمق به نظر نرسند. بعدها هولت معلمی را کنار گذاشت و به صورت فردی با دانش‌آموزان کار کرد. او متوجه شد که همه دانش‌آموزان نسبت به دانش خود نامطمئن هستند و به نظر می‌آید چیزهایی را که یاد گرفته‌اند به یاد نمی‌آورند. پس از آزمایش‌های بیشتر او تدریس را کنار گذاشت.

هولت شروع کرد به مشاهده کودکان. به کلاس‌های درس رفت و اسباب‌بازی‌های جالب برای بچه‌ها برد. متوجه شد که بچه‌ها فقط با راهنمایی‌های کوچک او به سراغ اسباب‌بازی‌ها می‌روند و چیز یاد می‌گیرند. یک روز ترازویی را که سایر معلمین برای آموزش فیزیک از آن استفاده می‌کردند به کلاسی برد و به بچه‌ها گفت که وسیله به‌دردنخوری است و اگر می‌خواهند می‌توانند با آن بازی کنند. نیم ساعت بعد بچه‌ها یاد گرفته بودند چه‌طور با آن کار کنند. او مسئله‌ای را که دانش‌آموزان زرنگ هم با حل آن مشکل داشتند به یکی از دخترها داد و او خیلی سریع حلش کرد. هولت متوجه شد که آن کودک کاملاً کارکرد ترازو را درک کرده است. البته این که کلاس درس را به شکل یک آزمایشگاه کوچک در بیاوریم کافی نیست، چون هنوز هم داریم از بچه‌ها می‌خواهیم مسائلی را که به آن‌ها می‌دهیم حل کنند، نه مسائلی که خودشان می‌خواهند.

آرون در همین سن مطلب دیگری می‌نویسد و در آن به تاریخچه آموزش می‌پردازد: صاحبان مشاغل که در کار خود خبره بودند، یک یا دو شاگرد می‌گرفتند که اغلب بچه‌های خودشان بودند و تجربه‌ی واقعی کار را به آنان می‌آموختند. بعدها که آموزش رسمی اجباری شد، افراد انتخاب‌های بیشتری داشتند اما رابطه نزدیک معلم و شاگردی و یادگیری عملی کمرنگ شد. نظام آموزشی امروز تقریباً از آموزش ایده‌های روز ناتوان است

¹ How Children Fail

² How Children Learn

³ unschooling

و بیشتر افراد، به ویژه در حوزه فناوری، در مشاغلشان یا به صورت خودآموز چیزهایی را که لازم دارند یاد می‌گیرند.

آرون درباره‌ی تجربه شخصی خود در برنامه‌نویسی گفت که کار را با خواندن برنامه‌های دیگران شروع کرده و هر چه را متوجه نمی‌شده در وب از برنامه‌نویسان می‌پرسیده و آن‌ها هم معمولاً سریع جواب می‌دادند. به همین دلیل توصیه او به کسانی که می‌خواهند چیزی یاد بگیرند این است که یک گروه آدم مهربان، با سابقه و محترم را در زمینه‌ی مورد نظرشان در اینترنت پیدا و بعد یک گروه جوان بی‌تجربه‌ی عجول را هم دور هم جمع کنند. این دو گروه با هم جادو می‌کنند. با سابقه‌ها چیزهای بسیاری برای آموزش دارند و در عوض کمی هم از جوان‌ترها یاد می‌گیرند و در اشتیاق آن‌ها سهیم می‌شوند. این همکاری حتی می‌تواند به نوشتن یک کتاب ختم شود. کتابی که از موضوعات واقعی و اطلاعات دست‌اول می‌گوید، نه کتاب‌های خشک و بی‌خودی که معمولاً به ما آموزش می‌دهند. آرون در آخر تأکید می‌کند کل این فرایند باید داوطلبانه باشد، وگرنه به درد نمی‌خورد. اگر شانس بیاوریم می‌توانیم از این راه یک اجتماع آموزشی بسازیم که آزاد، لذت‌بخش و در دسترس همه جهان باشد.

آرون در هجده سالگی تفکرات و باورهای اساتید دانشگاه استنفورد را زیر ذره‌بین قرار داد و متوجه شد که اصولاً تنوع بسیار کمی میان تفکرات آن‌ها وجود دارد. اساتید این دانشگاه عموماً طرفدار حزب دموکرات هستند و معدود باورهایی دارند که شبیه باورهای مردم عادی است. او این عدم تنوع تفکر میان اساتید دانشگاه‌ها را نوعی پروپاگاندا می‌داند که جوانان را هدف گرفته است.

او بر این نکته تأکید می‌کند که حقیقت عینی غیرقابل‌شناخت است و باور ما به حقیقت تابعی از محیط و فرهنگ ما است. پس اگر هیچ استاد سیاه‌پوستی در دانشگاه استنفورد وجود نداشته باشد، باورها و تفکرات مربوط به فرهنگ خاصی حذف شده‌اند. آرون این که اساتید دموکرات استنفورد (که اکثریت را تشکیل می‌دهند) در حال محافظت از تکثرگرایی و ضدیت با نخبه‌گرایی هستند را به سخره می‌گیرد، چون کمیته‌های تحقیق و الزامات استخدام دانشگاه چیز دیگری می‌گویند.

آرون در نوزده سالگی در پی معنا کردن واژه روشنفکر بود. این واژه تصور بدی در ذهن مردم ایجاد می‌کند، شاید چون بسیار از مردم اصولاً علاقه‌ای به فکر کردن ندارند یا این واژه آن‌ها را یاد مدرسه می‌اندازد که برای‌شان آزاردهنده بوده. یا شاید آن‌ها اهل عمل‌اند و وقت برای نشستن و فکر کردن ندارند. اما دلیل اصلی این است که مردم فکر می‌کنند فکر کردن اتلاف وقت است. که چه بشود؟

واژه روشنفکر آرون را یاد تهیه‌کنندگان هالیوود یا سیاستمداران یا روزنامه‌نویسان نمی‌اندازد. به نظر او روشنفکران نه تنها فکر کردن را دوست دارند، که زبان را هم دوست دارند. بازی‌ها و ظرافت‌های زبانی، نحوه نوشتار، کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها و چاپ. روشنفکران می‌نویسند، چون فکر کردن اگر با در میان گذاشتن همراه نباشد فایده‌ای ندارد.

روشنفکر واقعی از دید او یک نخبه گنده دماغ متظاهر نیست، بلکه کسی است که دوست دارد ایده‌ها را توضیح بدهد و متظاهر به نظر می‌رسد، چون این کار عجیب است. به نظر او تظاهر کار دانشگاهیان است، نه روشنفکران. بیشتر روشنفکرانی که آرون می‌شناخت یا دانشگاهی نبودند یا دانشگاه را ترک کرده بودند. روشنفکر بودن یعنی علاقه شخصی و ضرورت فکر کردن درباره مشکلات و موضوعات مهم جهانی و نحوه برخورد با آنها.

آرون در نوزده سالگی درباره‌ی ترس افراد، از کوچک تا بزرگ، از باخت می‌نویسد. او می‌گوید بسیاری دست به امتحان چیزهای جدید نمی‌زنند چون از باختن وحشت دارند. اگر کسی کاری را زیاد انجام داده باشد، به احتمال زیاد در رقابت با کسی که این کار را نکرده برنده می‌شود اما باز هم بازنده احساس سرشکستگی می‌کند. افرادی که در پی ایجاد یک محیط آموزشی سالم هستند باید این مشکل را حل کنند. آرون دو راه پیش پای ما می‌گذارد: یا باید به افراد یاد داد از شکست خجالت نکشند، یا باید محیطی را فراهم کرد که شکست در آن بی‌معنا باشد. قبولاندن این که اشتباه کردن اشکالی ندارد کار دشواری است.

نمره دادن و رتبه تعیین کردن برای بچه‌ها در مدرسه مشکل ترس از باخت را ایجاد کرده است. پیشنهاد او این است که باید به دانش‌آموزان یاد بدهیم که شکست آنها ربطی به شخصیت‌شان ندارد. او به کتاب **شادی: درس‌هایی از علم جدید**^۱ اثر ریچارد لیرد^۲ اشاره می‌کند که تحقیقات موجود در آن نشان می‌دهد کسانی که به دلایلی مثل مدیتیشن، باورهای مذهبی یا درمان شناختی از محیط خود منفک هستند، خوشحال‌ترند. جدا کردن فرد از عملکردش بحث‌های زیادی را پیش می‌کشد اما واقعیت این است که همه ما برای دوام آوردن در این جهان نیاز به عشق بی‌قید و شرط و فارغ از عملکردمان داریم.

چه‌طور باید از شر رقابت خلاص شویم؟ اگر تنهایی چیزی را امتحان کنیم و شکست بخوریم راحت‌تریم. چون کسی نظرش درباره ما عوض نمی‌شود، پس دوباره سعی می‌کنیم تا بالاخره موفق شویم. اگر مدرسه اجازه می‌داد افراد فعالیت دل‌خواهشان را از میان چند فعالیت ارائه شده انتخاب کنند، دیگر جایی برای نگرانی از شکست نبود. اگر فشار ضرب‌العجل را از روی دانش‌آموز برداریم بیشتر روی کاری که همان موقع دارد انجام می‌دهد متمرکز می‌شود و محیط برایش امن‌تر و قابل اعتمادتر می‌شود و جامعه هم از این موضوع سود می‌برد.

آرون در مطلبی درباره میراثی که افراد از خود به جا می‌گذارند می‌نویسد: اگر افراد بزرگ افکار و کشفیات خود را در یک برهه‌ی زمانی خاص ارائه نکرده بودند، کس دیگری این کار را می‌کرد، چون از نظر تاریخی زمان آن رسیده بود. البته مسئله‌ی مورد نظر آرون این موضوع نبود. داغ بودن تنور این ایده او را به خود جلب نمی‌کرد. آرون می‌گفت باید تمام عمر به دنبال تغییر سیستم بود و آن قدر اشتباه کرد تا به درجه‌ی تأثیرگذاری

¹ Happiness: Lessons from a New Science

² Richard Layard

رسید. به چالش کشیدن سیستمی که منافع همه را در نظر نمی‌گیرد، میراث آرون برای ما و به نظر او تنها مسیر واقعی به جا گذاشتن یک میراث واقعی است.

نتیجه‌گیری

فکر می‌کنم با وجود گل‌آلود بودن آب، نزدیک شدن به حقیقت زندگی آرون سورتز در واقع خیلی پیچیده نیست. آرون هر چیزی را که لازم است درباره‌اش بدانیم نوشت. شعار معروف او «اطلاعات کالا نیست.» در «مانیفست دسترسی آزاد چریکی» آمده است. شخصیت او در همه کنش‌هایش قابل پی‌گیری است: او تحقیق کرد، در تلویزیون مصاحبه کرد، داوطلب شد، جنبش راه انداخت، مرتب با افراد تازه آشنا شد، در انتخابات شورای مدیریت ویکی‌پدیا شرکت کرد، ثروت را تنها برای شخص خودش نخواست، خواند، خواند، خواند، مرور فیلم و حتی قطعه ادبی نوشت. او یک عمل‌گرا بود و میراث حقیقی یک انسان را مبارزه‌اش با سیستم‌های ناکارآمد می‌دانست. او معتقد بود باید وارد سیستم شد، یارگیری کرد و تغییرات کند اما اساسی در آن به وجود آورد. البته بعید می‌دانم تا آخر عمرش این باور را به همین شکل حفظ کرده باشد، اما تردیدی نیست که به دنبال کنش‌های بنیادی‌تر و پخته‌تری بود.

آرون عادت نداشت از افق دوردستش به کسی بگوید و بیشتر از این جا و اکنون حرف می‌زد و می‌نوشت. نقشه‌ی راه من برای شناخت جهت حرکت او، خواندن بعضی از کتاب‌ها و دیدن فیلم‌هایی بود که او پیشنهاد داد. پرسه زدن در زندگی فکری آرون من را به برداشت زیر می‌رساند: امروزه، برنامه‌نویسان و متخصصان امنیت شبکه در صف اول مبارزه برای رسیدن به برابری اجتماعی هستند. در کنار آن‌ها، کنشگران سیاسی قرار دارند که باید بی‌وقفه در تلاش برای دستکاری سیستم از درون و بیرون باشند و انعطاف‌پذیری ذهنی فوق‌العاده‌ای در خلق و پیگیری ایده‌های نو از خود نشان دهند. همکاری این دو گروه از کنشگران، اجتماع هم‌بسته‌ای ایجاد می‌کند که مانند سیستمی که با آن مبارزه می‌کند، بی‌وقفه در حال بازسازی خود و بالا بردن توان اثرگذاری‌اش است و مرگ یا حذف شدن افراد، که پدیده‌های غیرقابل اجتناب هستند، باعث فروپاشی این اجتماع نمی‌شود. آرون در عمر بسیار کوتاهش بسیار سنجیده عمل کرد و شاید اشتباهش این بود که خودش نمی‌دانست تأثیر بالفعل شگرفی دارد. او هم تحلیل‌های قوی داشت، هم راه‌حل‌های تازه و عملی، و هم قدرت بسیج عمومی. او هرگز پویایی‌اش را از دست نداد، حتی وقتی مطلبی را که در سال 2007 در وبلاگش منتشر کرد و به نام یادداشت خودکشی او معروف شد می‌نوشت.

شاید آخرین درسی که آرون به کسانی که می‌خواهند تغییری در جامعه ایجاد کنند داد این باشد: اگر قصد خودکشی ندارید، چیزی که بتوان آن را یادداشت خودکشی برداشت کرد ننویسید. کتاب را با این یادداشت تمام می‌کنم چون خوانش شخصی و شاید دور از ذهن خودم از آن این است: به جای تن دادن به درماندگی شخصی، باید به پا گذاشتن به عرصه‌ی عمومی خطر کرد.

لحظه‌ای پیش از مرگ

لحظه‌ای هست، دقیقا پیش از آن که زندگی دیگر ارزشی نداشته باشد، لحظه‌ای که به نظر می‌رسد جهان گُند شده و جزئیات پرشمارش ناگهان به شکلی دردناک واضح و روشن می‌شود. برای آرون این لحظه دقیقا پس از یک هفته درد، هفت روز سوزش، عذاب و شکنجه‌ای پیش آمد که از شکمش بیرون می‌ریخت. آرون هیچ‌وقت از شکمش خوشش نمی‌آمد. در کودکی همیشه چاق بود و اطرافش را یک خانواده آمریکایی پرسروصدا و خپل گرفته بودند. آن‌ها اتاقی در خانه داشتند که دیوار تا دیوار و زمین تا سقفش را تلی از بسته‌ها و جعبه‌های فرآوری شده و نیمه‌طبیعی پوشانده بود که تمام ساعات روز صورت‌هایشان را توی آن‌ها می‌چپاندند. آرون اختلال تصویر بدنی¹ داشت. از آینه دوری می‌کرد چون طاقت نگاه کردن به خودش را نداشت؛ گونه‌های قلبه کل چهره سبزه‌ی او را تیره می‌کرد. او از عکس گرفتن فراری بود. برای همین هم بود که صورتش را قایم

¹ Body image issue

می‌کرد یا وقتی صدای تق دوربین می‌آمد سرش را می‌دزدید: نمی‌خواست با شاهد زنده‌ی سرشت متعفن خود روبه‌رو شود چون اگر قرار بود با حقیقت روبه‌رو شود، نمی‌توانست به زندگی ادامه دهد.

فقط وقتی از خانواده‌اش دور شد فهمید وزنش خصیصه‌ای غیرقابل‌تغییر نیست، مثل اثرانگشت‌هایش که اغلب به سرش می‌زد بسوزاندشان، مثل اسناد دندان‌پزشکی‌اش که در نوجوانی اضطراب زیادی بر او وارد کرده بودند، مثل دی‌ان‌ای^۱ که در مدرسه چیزهای زیادی درباره‌اش شنیده بود. او پیراهنش را در می‌آورد و در آینه‌ی قدی به شکمش خیره می‌شد. هنوز آن‌جا بود، زنده‌تر از همیشه، البته کوچک‌تر شدنش قابل‌تقدیر بود. فهمید می‌تواند اندازه‌اش را تغییر دهد. پس به خودش گرسنگی داد. غذایش را از سه وعده در روز به دو وعده و بعد به یکی کاهش داد. بیشتر روزها همان هم غیرضروری بود. آخر آرون دیگر گرسنه نبود.

دید شکمش آب می‌رود، پیشرفت‌ش را روی صفحه‌ی ترازوی الکترونیکی خانگی‌اش مشاهده می‌کرد، عددها را روی کامپیوترش جدول‌بندی و شیب تند خط سیر آن‌ها را ستایش می‌کرد.

کارش عالی بود. به دوستانش هم گفت. برای‌شان توضیح می‌داد که راز وزن کم کردن خیلی ساده است: غذا نخوردن. بعد از مدتی به آن عادت می‌کنید. او از پنجره‌ی اتاقش به گداها نگاه می‌کرد و دیگر به‌شان پول خرد نمی‌داد تا آن‌ها هم بتوانند این معجزه را تجربه کنند. وقتی رادیو درباره‌ی گرسنگی در آفریقا صحبت می‌کرد، موج را عوض می‌کرد. به ریشخند می‌گفت: «گرسنگی بد هم نیست. بعد از مدتی به آن عادت می‌کنی.» فکر کرد آیا می‌توان بودجه غذایی به‌صرفه‌ی اداره‌ی کشاورزی ایالات متحده^۲ را از این هم کمتر کرد؟

دیگر بیرون نرفت. دوستانش همیشه می‌خواستند برای غذا یا نوشیدنی بیرون بروند، کارهایی که دیگر برای آرون جالب نبودند. خیلی زود آرون هم دیگر برای دوستانش جالب نبود.

ابتدا شروع به غذا خوردن در کافه‌ها و سفارش دادن شیرینی‌های کوچک کرد. روی صندلی راحت می‌نشست و به موسیقی که از بلندگوها پخش می‌شد گوش می‌کرد، اما خیلی زود حتی این کار را هم رها کرد.

آرون توی اینترنت درباره‌ی مرگ مطلب می‌خواند. نظریه‌ای وجود داشت که هر روز بیشتر مورد پذیرش قرار می‌گرفت؛ این که خوردن است که شما را می‌کشد. فهمیده بودند موش‌هایی که رژیم غذایی بسیار محدودی دارند و مقدار کالری خیلی کمی مصرف می‌کنند به شکل شگفت‌آوری عمری طولانی دارند. حیوانات دیگر هم همین نتیجه را نشان می‌دادند که شامل شامپانزه‌ها هم می‌شد. حدس می‌زدند، البته نمی‌توانستند ثابت کنند، که این موضوع در مورد انسان هم صدق می‌کند. هر لقمه‌ی کوچک غذا گامی دیگر به سوی مرگ بود.

¹ DNA

² USDA

آرون دوباره شروع کردن به غذا خوردن. اشتهايش به همان آهستگی که کم شده بود برگشت اما چند ماه طول کشید تا به سه وعده غذا در روز برگردد. ناگهان غذا دوباره برایش لذت بخش شد. از مزه غذا روی زبانش لذت می برد.

یک شب او و دوستانش تصمیم گرفتند رستوران جدیدی را امتحان کنند. اما وقتی غذا را روی میز گذاشتند، آرون نتوانست بخورد. فکر کرد بوی عجیبی می دهد. گذاشت غذا همان جا بماند. بشقابش روی میز بود و از غذای دست نخورده بخار بلند می شد.

شب بعد آرون نتوانست بخوابد. با احساس سوزش در معده اش از خواب بیدار شد، انگار غذایی که در دل وروده اش می چرخید و می رفت سیخ داشت و دیواره های روده اش را پاره می کرد. چند روز این طوری عذاب کشید. روی زمین از درد به خود می پیچید. نمی توانست در مقابل غذا مقاومت کند اما هر لقمه ای که می خورد درد غیرقابل تصویری به همراه داشت. اما باز نمی توانست دست بکشد.

پنج روز در خانه ماند و به نظر می آمد سخت ترین بخش ماجرا را پشت سر گذاشته. درد کمتر به سراغش می آمد و از شدتش کم شده بود. بالاخره یک شب خوابید.

روزی که آرون خودش را کشت از درد بیدار شده بود، دردی شدیدتر از همیشه. روی تخت به جلو و عقب غلت خورد تا خورشید بالا آمد. نور از پنجره به داخل خزید و فرصت خواب بیشتر را منتفی کرد. ساعت 9 با صدای تلفن از جا پرید. درد کم شد، انگار که ساکت شده بود تا خوب بشنود تلفن چه می خواهد بگوید.

رئیسش بود. کل هفته سر کار نرفته بود. اخراج شده بود. آرون سعی کرد توضیح بدهد اما کلمات لازم را پیدا نمی کرد. به جایش تلفن را قطع کرد.

روزی که آرون خودش را کشت گیج و گم در آپارتمانش راه رفت. نوری که از پنجره به داخل می خزید به همه چیز درخششی طلایی داده بود. تأثیر عجیبی داشت، انگار که حالتی سینمایی به کثافتی که اطرافش را پوشانده بود بدهد.

آرون می خواست آخرین وعده ی غذایی اش را بیرون بخورد اما نمی توانست ارتباطات لازم را برقرار کند: کت، کفش ها، شلوار، کیف پول. هر کدام در نقطه ای روی زمین پخش شده بودند. می دانست آن ها باید کنار هم قرار بگیرند. در چشم ذهنش خطی کشید و آن ها را به هم وصل کرد اما درست از آب در نمی آمد. چشمانش از یک چیز به چیز دیگر دودو می زدند.

بالاخره ذکاوت لازم برای پوشیدن شان را به دست آورد. بعد از آن جهان عجیب شد. متوجه شد کلید داخل قفل چرخیده است، انگار که دستی در مقابل صورتش چرخیده باشد؛ تأثیر متقابل نور و سایه، اشیائی

در فضا. متوجه وجود بسته‌هایی جلوی در شد. شروع به باز کردن‌شان کرد اما برچسب‌های‌شان اصرار داشتند برای شخص دیگری فرستاده شده‌اند. متوجه خانم‌های پیر و نحیفی شد که از چراغ‌های سبز و قرمز راهنمایی اطاعت نمی‌کردند و فقط آرام و با پشت‌هایی خمیده از میان یک چهارراه بزرگ رد می‌شدند.

به کافه جدیدی که آن طرف خیابان بود رفت، تنها جایی که تا آن موقع نرفته بود. نور از شیشه‌های سرتاسری بزرگ وارد می‌شد و کل آن مکان را روشن و دل‌باز می‌کرد. نور آن قدر زیاد بود که انگار بیرون داشت می‌درخشید، انگار کافه در میان یک نور سفید شدید معلق بود. مردم با صدای پایین و ناواضح گفتگو می‌کردند: کسانی سمت چپش بودند، سمت راستش، پشتش. اما انگار صدای گفتگویی از سقف می‌آمد. شاید یک حقه‌ی صوتی بود. به بالا نگاه کرد و دید دو نفر به او خیره شده‌اند و حرف می‌زنند. بادقت گوش داد.

موسیقی در کافه پخش نمی‌شد. صدای گفتگوی آرام و نامشخص آن دو نفر داشت پخش می‌شد.

روزی که آرون خودش را کشت یک‌دفعه هوس کلوچه‌ی لیمویی شگری¹ کرد. نفوذی که کلوچه‌ی لیمویی شگری بر او داشت خیلی عجیب بود. آرون هیچ نوع لیموترشی را دوست نداشت. اصلاً فکر کردن به هر میوه‌ای، تمام میوه‌ها، جدی‌جدی حالش را به هم می‌زد. از این متنفر بود که وقتی در رستوران‌های باکلاس آب‌گازدار سفارش می‌داد، یک تکه لیموترش لبه‌ی لیوانش می‌گذاشتند، از این که هر بار که می‌خواست یک جرعه آب بخورد باید با آن چیز چندش‌آور مواجه می‌شد. لمس کردن لیموترش، برداشتنش از لبه لیوان، چنان چندش‌آور بود که اصلاً مطرح نبود.

با این حال، این‌جا بود، این کلوچه با طعم لیموترش وسطش و دانه‌های بزرگ و شفاف شکر که رویش ریخته بودند التماسش می‌کرد، التماس چشیدن همین آخرین طعم را. این کلوچه‌ها را فقط یک کافه‌ی زنجیره‌ای سهامی عام به صورت اختصاصی می‌فروخت که خیلی سعی می‌کرد بین‌المللی به نظر برسد و نامی انتخاب کرده بود که تصور شود برندی خارجی است. این شرکت اسامی شهرهای بزرگ جهان، حتی ایالت‌های آمریکا را روی همه‌ی درهایش داشت. آرون کلوچه را خرید.

متوجه شد نمی‌تواند کلماتِ درست را کنار هم بگذارد و درخواستش را بگوید. فقط کلوچه را به صندوق‌دار نشان داد و سرش را تکان داد و (به درستی) فرض کرد که با توجه به موقعیت درخواستش را می‌فهمند. متوجه شد که دستانش خودبه‌خود مقدار پول دقیق را از کیف پولش خارج کردند. وقتی خواست سکه‌ی بیست‌وپنج سنتی را که معامله را کامل می‌کرد پیدا کند، پول خرده‌هایش روی پیش‌خوان ریختند. متوجه شد که وقتی با کلوچه‌ی تازه خریداری شده بیرون می‌رفت، تلوتلو می‌خورد.

¹ Key lime sugar cookie

روزی که آرون خودش را کشت، آخرین کلوچه‌ی زندگی‌اش را چشید؛ شیرینی دانه‌های شکر رویش، طعم عجیب چیزی که لابد لیموترش بود. با زبانش ذره‌های باقی‌مانده‌ی آن را از روی دندان‌هایش پاک کرد، کیسه‌ی حالا دیگر خالی‌ای که کلوچه قبلا داخل آن بود را توی سطل آشغال انداخت و رفت وسط خیابان.

 USDT (TRC20)



TUP3e82Hx7tyNp4ycRYnPCqz2mfZB6Prxb

This address can only accept assets on USDT(TRC20).
Sending any other types of tokens to this address will
result in permanent loss.

در صورت تمایل، با اهدای TONCOIN از نویسنده حمایت کنید.



THE GENIUS MUST DIE

THE LIFE AND DEATH OF AARON SWARTZ

NASTARAN KHOSRAVI